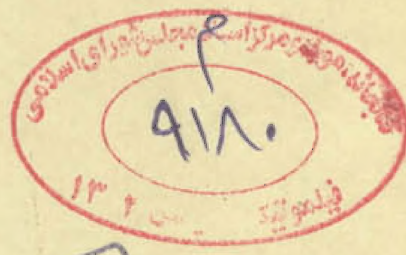



در تاریخ ۷۶۱/۱۰
تایید شد ۷۶۹/۱۵



بازدید شد
۱۳۸۲

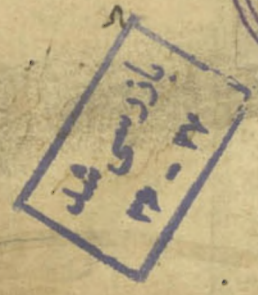
۳۷۷ - ق

 جمهوری اسلامی ایران	
شماره ثبت کتاب	
۵۷۷۱۱	۱۳۵۷
شماره قفسه ۷۱۶	
موضوع ۷۰۶ - خط خورشید	
مترجم	
مؤلف غیاث الدین منصوری امیر صمدالدین رشتی	
کتاب اخلاق منصوره	
کتابخانه مجلس شورای اسلامی	

تغلی - فهرست شده
۹۱۸۰

مختصر

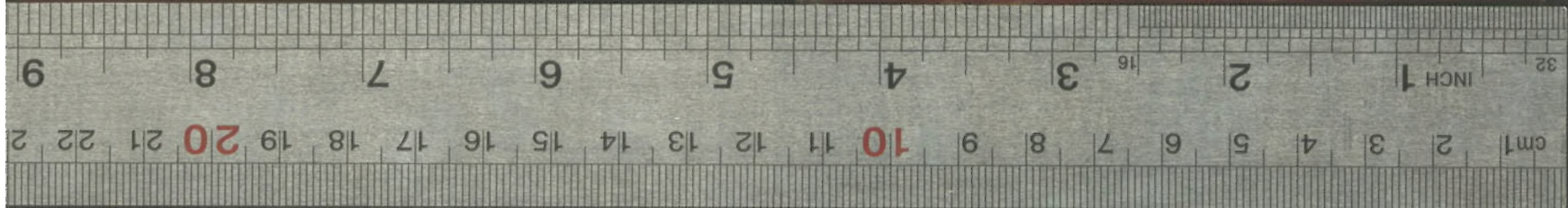
اصول مختصر



۱۳۵۷
۹۱۸۰

۶۰۲

سمت از انجمن
فصلنامه انجمن
۱۳۵۷
۹۱۸۰



6-1742

محمد حیدر از نزل نیاید
 احدیر که جز او نیست احد
 بخشی که حرف که از بندار است بواسطه قلم علی بر سر لوح
 نایب پستی من رقم است از اسرار چمنار او و سواد
 لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله
 چینی که همه محکم که لب بجز کجاست فی از سیم سیم
 و هیت محمد کازل آید چه پست با بارین نام
 نشر است و بعد بحث شعر خیر غیاث مشهور
 بنصیر بر سر آید که رپا له اولی از وجه ثالث انجام
 سبانی است تقریر عاقد و مقاصد بیان نیست و مایه انسان

و تمیّه اصول و قواعد باین جهان سادات و جلیات
 بوجهی که از مطاوعی و غاوی و آن طریق هندپ اخلاق سلوک باطن
 و اخلاق و کجیتیل ملکات فاضله نافعه درین نشا و شاست
 و از احوالات ناقصه و شیم محله بنار و بوجهی و چپ سراج
 شود و درین بیان این مقوله از سخنان بی فایده باین
 می نماید چه علم علم کس و مشور چهل مشور شده و فصل فضول
 و بدایع بدایع و فضات فضات و اشعار عار و نحو موطوب
 بط و حکمت حکمت که نام فصل اصل که جزا شک شفق کون از
 کردش کردون آیه غدو و اصل دارد و که ام جاہلیم
 که در عنوق صبح جام کام از راح خستوج لا مالان اردیت
 درین و در حسد و فوسانی جوکار که چهل از وی غریز منور
 خلائق روی کردان از معارف بدو طلائع شسته مشقون برقا
 از فضل در مضایق شسته مسجون غداشان چون شیرین او چون
 عجب از قوت انصاف و کثرت اعتداف ساتقان با کتب بدایع

و غریب حوادث این مان خوان در خاطر ایشان خطور
 عجز نمود از متاع و مصایب و در آن معیار و این شکایت بود
 همتا نشانه حال و رکاکت رجال و جلالت و توانی از دانی
 و ار از ل و همتا احب و اشل از اعلی و افضل درین مرتبه
 نبوده و هموز جای شکایت بوده درین و این بستر آنکه ازین
 اعراض نموده خاطر را بخواط مشوش و ملذذ انداخته
 حال صرف نفع مال نمایند و صفای آن صف و خلایق را
 بنور شور و صنیای تیره که ایشان را اندک بهشد زیاده بازند
 و از اوجی مناسب بر دو جمله مرتب دارند **تجلیه اول**
 در بیان سیرت انسان و اشارت بطریق نیل سعادت و غایت
جمله ثانیه در تمهید یا خلاق و کیفیت سلوک خلائق و خلاق
 جمله اول شملت بر چهار تجلیه **اول** اینت نفس مجرد و روح
پان یکل انسان سیوم اشاره بآنچه اینان
 خفیه و ضمن است **چهارم** هدایت طریق نیل سعادت **تجلیه اول**

جلوه نشی دیوان جو و مشاج ابواب فیض جو و جرقه تنود
 و کجای بودی استراتی صحت شیت که پر تو آفتاب محبت ابریت
 نور و جو و در هیچ ذره نافت و کی باید دلی داد امطار تر از
 غایت که فیض سحاب ارادت لم زینت سیرت پستی از خشت
 زار امکان امکان نشود نمایانست و کی یا بد **پیت** بی بدرقه
 عشق وادی عدم **چیزی** بر و جو و نهاد دست دم
 در شور کون خشم تنی خند **تاز** ابر محبت ز سدفیض کرم
 در خنده از جو بی علت بمشاج محبت از لب اشته و شاه باز
 و جو در لغزش کون و خفا سوی اوج سوا ی فضایی ظهور بی اشته
 بخت عشق پر و از جسته و مزید توضیح و تقریر کلام درین
 مرام بوجهی که مبادی مطالع ان طو الح اثار اقسام در ارقام بدیع
 اعلام اعلام است و مقاطع بکله شایع و ثمراتش نو با و حال است
 مال آنکه سعادت مندی که دید و بعیرتین بکلی فو سنیق قیام و شسته نیز
 هدایت و درایت بر مناظر اشباه او تافت باشد دانند که باب

ابراع و انشا بفتح حاجت ازلی معشوق شسته و بکلم حکم اهل
 یسری فی الفرع افراذ کائنات و احادیث عاتق کائنات
 الدرجات و تبارک الطقات بر طلب حجت و ظهور مجبول و معطوفند
پ از بند عشق میسج ولی را کشادیت **شادان** میابد
 سر که بدین خرد شادانیت **نیامی** لاله در صحن این باغ
 که از عشقش نباشد بر جگر داغ **نیامی** سبزه بر طبع جوی
 که نبود در و از عشق توبی **خاصه** از ادب این کانی که از
 مواد عطا ی سبحانی با صفت فرایا مخصوص شسته و با این عطایا
 مخصوص معین شده اند چه تابش اشواق استی هر چند بکاف
 ذرات رسیده و مست رحمتی کل شیء را بکفایت انداخته
 قابلیت اول که از انانی داشته فیض اقدس بر نوبت و صنعی از
 از انواع کمونات و اضاف موجودات از خزانه اعطی کل شی
 خلق هم بی عطیة اختصاص یافت و بموثری مخصوص شسته محبت
 جمع خصوصیات بموجب علم آدم الاسرار کلها مخصوص نوع عالی

متعالی مکان انسانیت و ابتاث خبی که مفتوح امر از حضرت
 اسم باطل قیاس شده و در مظهر کرم من آدم بظهور آمده و بر وفق
 سیر دوری که نهایت آن حج بیت است باز از ظاهر باطن را
 وجهه توجه و قصد ساخته و در صحن این معنی از مصداق و بخت
 و بگونه بر دیده بصیرت طالب صافی پس بر جلوه نماید اگر نعم
 اسرار را شنیده و در قش پدید آید خلاصه آنکه محبت ازلی
 که نمود و بود قاطبه موجود است چه آنست با آنکه امرش در همه
 ساری حکمتش بر همه جا بریت در کون جامع انسان بر عرش استوار
 یا **پ** پر تو خورشید عشق بر جبهه تابد ولی **پسنگ** یک
 نوع نیست تمامه که مر شود **فرشته** عشق چه اندک است همه خوان
 بخواه جام و کلابی نجاک آدم ریز **جلوه** از او عشق از صمیم
 احوال ارکان انسان یافت و از تقاضای تجارب روح و بدن
 صورت عجب ایشان برین ایش ایم یافت و روح بر محبت
 از خود بجزیر شده طایر فرخنده فال خسته مالش از مصداق علی بنزل

اولی نبیند رقت سبوط نموده **پست** سبطت ایک من محل الاربع
 و رقاوات تفرز و متسع **ما** ای قوت و غوت و الو رقاوت
 حمایه شبیه لونا لون السمار و المحل الاربع لونا لون النوری غیر الماد
 المجر و عن مجازجه المواد و ملازمه الفضا و شبیه النفس الانسانی لوقار
 کثیره استیناسه بصوره انکس شده شریه بالعود الی المحل المعاد
 الذی تحقیق به المعاد و البیت و مومطله قضیه فیضیه متفرقه عن المحل
 النفس منوبه الی راس الحکما ربانی علی بر سینا اشاره الی تجر النفس
 و تعلقا بالبدن و شره ما کثره ناله لاموا المشهور عند الجمهور
 به جهلش آنکه نفس چون رقا از جو سما و مصعد علی ازل شده و من بجایه
 خوی گرفته و در جو فایده ام و دان بدن و استعداد متیکر شده
 و مزید توضیح آنکه سیکل پس بخرج قوس با تقدال شو که طایری
 قدس شده و ارباب نظر و اصحاب بصر این طایر قدس را نشانه
 سهام و دلالات وضعی حبلی که دایره عبارات متفکرت نظر باعتبار
 مستنوع از تعبیر چه مقصود ایشان از قلب و نفس مجرد و روح و غیره

یکیت **پست** نور کثرت ظهور نمی است **و** لطافت
 ز دید مانجی است **و** چون آفتاب از فیض خود پنهان و پست
 و چون نور خورشید جز بصدی کیف نماید **پست** که قابل قبول
 افزاید **و** نور خورشید با نجا کثافت **و** یکی از روشنی
 جبرائلیست **و** کل آدم ازین محسوسه شد **و** نور و حدت
 در منصوره شد **و** از شدت ظهور بر تو مشغول و غایب
 و در اکات حو پس او نام بر مساطف از یال کس جلالت
 نمی فست در نور آفتاب و جو دش چون جسم و خیال نماید و
 چون برق شدت ظهور و لمعانش دیده انیا را بر باید پسند از
 دیدن او را که بسیاری را بیل نظر با عدم برقع و حجاب محجوب
 گشته **و** مجتبه عن کل مقتد عارف **و** و سیالیتی
 سفت لم تفرق **و** السفر کشف الوجه و البرق فیه
 و اراد بالقطر البصر و تدریم که عایه الوزن و یکل توضیح
 بوجه آخر نمی نیت که این بیت را در محل صحیح است اول آنکه لم

یافت و ثانی آنکه نفس مجرد بواسطه تجرد از ابصار مخفی است
و برابط تعلیق و تعلق بر ابصار ظاهر است و الله اعلم بالابرار
مقدمه چون در وی از دور ای پرده عین بقضای تعبد
ظهور نماید چسبندگی بر نماید و طول قائل نشکد و انما زواری زوی
توانا از مانع نتواند نمود و لامر و لقضاء و لامانع که منسج
عیش مصطفی از شوائب زوال کجاست و عطیة عمری چون
از غوائل عین الکمال گزشت **پت** دل که از بجز باری ندارد
رخ که حوادث بخاری ندارد **بک** و خرابات کجاست و دیدیم
سری نیت کا بخاری ندارد **نظ** و کلکستان فانی در دم
کل نیت در وی که خاری ندارد **مر** حادثه از حوادث طایفه
حکم حادثه از حوادث قضا باشد که از آنقرین نماید و مانع و عائق
دفع کند **پت** عقل و عاقل افضا بکند **صد** عطاوار
قضا که بکند **جلوه** در جنت اعلی روح را راحت و صفا
بود و قهرمان تقدیر از آنخبر نموده بیدل و اخلال در تفرعیر

طهارت تعلقات مقدسات **جسد** نفس جویش میقدّم
و در آنکشته و آوار اسکن اصلی حقیقی از خاطر فرستد و بر حجاب
عادت گرفت بوجهی مساوت بوطن خود چون مغایرت از آن
مکروه میدارد و از الم می پندارد **شعر** وصلت علی که
الیک در بیا **کرت** فراتک می ذلت بقیع **ای** بجز
نفس و مبدا فطرت و اول خلقت تقارن و هم خیال که منسج
باطل و ضلالت مکروه میداشت و نمی خواست که دامن غت
و طهارت خود را بسلقات جسمانی و قاذورات بیولانی بپوش
کرد اندام چون از فرمان اجب الاذعان قضای ازلی گیرد
کزیر میر نبود و دیت از طهارت روحانی شسته بقاذورات
جسمانی آلود و بسطع و تابشیر صبحی که از آفتاب وجودش بدن
تافت و از انوم مجادی و سینه بناتی پیدار ساخته بشکل
کونی مشغول گردانید و بنوری که از ذات بیترش همیکل بدن افتاد
جوانب و اطراف و زوایا و انکشاف این بقعه مبارک را بکشید

۶
ادوات آلات چسب حرکات منور و غیرت ساخت و چون
آن آلات از یکه تلذذ و تمتع و سید شایسته و شمع و شسته
گذشتن گذشتن از آن بر وجه نمود **شعر** الفت و عات
فلا وصلت **:** کرمت مفارقة الخراب البلقع **:** الفت
ای اسکفت و البلقع الغالی والمراد به عالم الاجسام اول بدن
خانه من حیث موخال خراب افتد از زمان مواصلت و معاشرت
موجب صعوبت و کرامیت مفارقت میشود **پیت**
سعدی بروز کار این سه نیشته در دل **:** پروا نیستون
کردن الا بر دوز کاران **تمشیل و حکایت** در اطراف مشرق
کوهی اقیقت که از عایت بندی سهم شعل بصری با حست
آن غیر سپید و دوت در از خودت زمان از دامن آن که میت
آسمان باز علوت در از شوق بلع بخصیص آن شیت خم و جابه
بکوه و دل پر از شرار گشته و دم دور پس بر جنب آسمان برین
در زیر قدم بند نظر نمیشد با نعل آن غنچه و بر ساحت آن

کوه فضا میت پر صفا که از کثرت ضیا و صفا و در یک شب
و روز نماید و از شدت انوار سپیدار غیب پوشیده نماید و
روی زمین از ساف آن دیار سمور و حشش چون پت ممهور
از خودت دور و آن فضا مندرل جمعی از اخوان صفا و صفا
از خلاق فابود و قدما ن قصا ایشان را پریشان ساخته متوجه
دیار مغرب گردانید بعد از طی مراحل و قطع منازل در جزیره
معروفه بمغرب الشیاطین قرار گشتند زمینش چون دین رمدین
از نور انقباض زیاد و بصیبت بی بین و عرصه اش چون صعب
باشعاع ماه جمال قهتران نام یافته از شرط الخطاط تارک نالان
در مهملای آن بخصیص مکرر میشود و در نظر سکنانش کاف و زمین
چون ثور و پر دین بلند می نمود سواد غایت اطلال عدم
اشطام کاهش شدت حرارت که خاک را چون کوره آسن می ناست
و محذب غبار چون مقعر خضر معدن حیر ساخته در تیمیم دور
سینه صدف چون شاک تیمیم قطع آب آتین گشته و قطعه لعل

در حلقه کان چون سپید میده عاشقان خون و اشک شده باد
سایه با قاب نیکداشت و آب از اقباب بیا بی نمی رسیدن
در دل سنگ چون آب روان میشد و سنگ از میان آب چون سنگ
آتش شراره می ریخت و کاه از بر دوت برشته و اعضا می استجار
طاف شده ویرقان سودا بر جسمه در حال استیلا نیست هوا
از بر دوت مزاج کافر شده و آب از پس گدلی صلابت امن فرست
از خون دل و دیده عاشق آب از آتش اینجخت و از شوق لغای
خوشید عذرا چون چوران ناله با گریه آمیخته از شدت برودت
سوا آتش مجال حرکت و اشتغال نیست و اقباب با وقت
صغی تاب تابش و اشتقاق داشت شدت سر جمبه خوشید
بسته و خمر و خمیم از خفا کافق مجال خروج نداده روز و شب
وصلش و نشانش هیچی صبح گرفته و چون شب روز فراق
خشم جشش یکدم ندین دوستان صادق و یاران موافق
علی پیل الاضطرابی اختیار در آن یار پیا کشته نند و برود

ایام در و رشتور و اعوام ایشان الفت و اینکس با موز ناملازم
و غدا بایم و اعدیه رودیه و صحبت حیوانات که حاصل و محصل
آن جریره بود حاصل شده موطن خویش را و اموش کردن و افلاق
یاران مجاوران یار یک نمودند محبت بعد از دوت و فاق و فاق
مبدل شد نصیبت را آن نپدا شد که برایشان در جمع اوراق
و اعضان آن پشه چنانچه پشه ساکن آن یار است تفوق نماید
و در التذاب و موت حیوانات بر دیگران مقدم کنند عین که
با دوستان قدیم و دشمنان اموش نمودند و اجاب و مضار و افعا
گذشته باین خراب آباد پر آفت خود عادت گرفتند درین
غار پر اغوار هر یک بقعه و حصاری قفیه کشیدند **جمله**
پوشیده مانند که در جزیره معرزه بقعه شایطین که از جزایر
نیت نمودن پست پست ناپت قدما رجحان است لیکن مکان
آنجا طلسمی جذب نصب نموده اند که اشیاء را با صدا دارا نماید
ازین جهت ساکن هر قلعه قید را اطلاق دیده و داشته و غدا بر

۸
عدوه دانسته و پنداشته و با خطر اطمینان یافته **جمله دوم**
در حقیقت و صورت حصار و قلعه ربه از عظم ریم و حبلی از
جبال عظام مولف از لثه خام و پنبه خام پنداشته و نهنگ کبوتر
نیچ و حریر انگاشته ذرات سباز و موبوب ریاح نهایت بود
و میاه در معاطف ربه مانده بصورت زرخیز و ناب و سیم
سفید پسته و نذاب مصور شده و محیط کبوتری بطنای ابرشی
خیل گشته و تصور نموده که در آن ربه و قلعه دوازده کوه درشته
اشطام کشیده و جوی که بهر باد و موس که از جانب زد و متحرک شوند
و بهر تراز و استواری که در خاطرش که سپاکن که دند و پنداشته
که گاه که نیت و هر حرکت چیت و در همه حرکت **جمله**
بر دزد و آن ربه و قلعه آن بایر است بصورت سیم نذاب
شکل پریم حوض آب مصور شده و چون سموات متحرک شوند
رو حانیات گشته **جمله** در صدر آن قلعه مخان یکیده موسوم
که شیار بوی شب آن پست و خواب گشته تا روز اجل از خواب

پدار غیش و دوا و خوار آن قیام قیامت نجات نمی یابد و با آنکه
سر خط باد و وحشت آمیز و سوای بخودی بخیر زبان می کشد مظلوم
می و زد پندارد که صفا است پر فضا و فضای لکشا که هب
سوایی است رفیع و **پیت** کراعت دل و حکم جاوید
اگر بنوک قلم صورتی کنند **پیت** از کثرت صفا و طیب هوا
عالم قدس را درین مظهره معوره پای حق تعالی گشته و در پ
طینت آن از نیال قدسیان کرد و گویان گرفته **پیت** تا سخن از
دل در نداد **پیت** جان من چاره بکل در نداد باشد که در است
و کثرت و غشاوه و مارت قیام انوار و بخت قیام اسرار
و منج آب حیات و منبع شور و ادراکات عینا فیها تسبی
سپیل از ان تاریکی چشمه روشن تاب و منبع میشود و جبه
جوی روان جاری و منبت میکند که همه استفاضة حیات از
ترشح لطیف آیات او میکنند **پیت** ز تاریکی در انجا یک نشانی
که آب زندگی در دی و نشت **پیت** و چون بود انجا جرات است

بر بالای آن با دگریری بسنی شده تا به سبب ریاح طیب هوای
آن فضا مروج و مضاعف و متدل و پرمضا گردد و هرگاه که
آن با دگر کند ریت که صدای صیحه آن آوازه رفت در کبد
کردن انداخته و در انجا شخی از سرخ نهاده و یکی از اساطین
بنابر آن شده و دو حد شکاری پیش آید که با قنات
ایشان عزایس حمایت عینی و محذرات انکار معنوی که از مکان
قوت بجالی ضللی میخراشد بجلل اکوان و وجه حدشان
آرپسته بکن گشتی ایشان بر منصفه ظهور مبلوه می نماید و درین کینه
بنی دو غلام روی آید و تا آنجا از دور در آید از اشتیاق و
تصفیه و تخلیص نموده بمطبخ عامه فرستد و آن مطبخ طبع و نفع
تام نیافت نازل شده و در شش منزل دیگر بقدر امکان قوت
و توان نفع و طبع می یابد و منصفه مرقع میشود و درین محیط
برین طایلی سیکرد و دو بهار می میرسد از سرخ که منزل قوی
از طبایخ خان نشاوان و سپه بر سلطان طبعیت ایشان یک

مطبخ و پارس این کتب بنام شده
بسته کل از نو کتب شده و
معاشرین بر کتب آن پادشاه
بر سر و از چهار این کتب
و کتب آن میشود
و آنچه

یا رتبه و تخلیص نموده از سرجه رسیده چهار نوع طعام
لدنیز ترتیب نمایند تا هر یک از سر معرفت طعامی لایق و
غذائی موافق برسد **محل** درین قلعه سه ملک بزرگ پیکند
اول ملک انزل و آن ملک اصغر و مالک طبعیت و منرش
مطبخ اعلا پست برین مطبخ ادنی و قنات و او راست ناپ
و خادم و ملازم است و الاقلی را ایشان سه درم منزل
ساری ساکنند و قلعه قلعه جهت مصلحتی بمنزل اکبر شده
و او را یازده خادم و ملازم هست و همیشه دیدبان مقرر شده
و باشت را ایشان مساکن و پکان متحرک و پیکند و اخبار از
ملیوبات و امر تجرکات با ایشان مفوضیت منزل ملک
اعظم سر حرم آب زندگانیست و او را غلظه است که برود و او سایر
مساکن و مساکن اجداد امکان قنات و قوت و توان اینده جمیع این
ملوک بخدمت و محافظت روح و نور اسبب میشوند و
او را مقید میدارند **تخلیص اول** در پانچاداش انسان مشهور نزد

جوهر است که انسان خلیفه رحمت و بعضی ارمغان آن را
 بوجهی تطهیر نموده اند و لا حاصل تطهیر او را تحریر کنیم و بعد از
 تبیین او را در و شبیه را بخلاف آن بزرگ معاصر بگویم که قاصر
 از صوب قبله مراد تحقیق مرام و تقریر حق درین مقام مستعمل
 شویم و اندر حق الهی بکلامه و مطلق الباطن بینات آیات **ش**
سوال گفت حال ان بعض اجل المعاصرين من الدافعي و
 القاصرين فی آئین او لیها ما خلق السموات والارض و مبینا
 لربین و یامینا و یسبحنا و یصلی علینا و یصلی علینا و یصلی علینا
 و بعد ذلک قال از پر تو اشع این و غیر قدس پنهان نظر
 تحقیق این معنی است و معاین شود که در آن احوال و حقایق
 عالم امکان از ملک غیب محضه شود جلوه دادند و بجلوه صیغه
 الله و من احسن من الله صیغه است در معرض بیان در او و در حکم
 اعطی کل شئ خلقه ثم هی هر یک را غایت مصلحتی است که نموده
 نموده است چه فعل جو و مطلق خال بر حق اگر چه مطلق با غرض نیست

اما خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات نیست چنانکه مراد
 مقدمه در علم الهی است که این قلعه و دلائل باطله مثبت شده و
 غایت انسان که خلاصه که ان عین عیان است و جهانت
 خلاف است الهی است چنانچه مودای نفس کریم الهی جاعل فی الارض
 خلیفه و فوایع مودای حکم خلائف الارض افصح می نماید
 و در کریمه انما عرضنا الامانه علی السموات والارض و الجبال فبین
 ان یحینا و اشق منها و حملها الانسان ان کان ظلوما جهولا اگر است
 محل بر عقل تکلیف کند چنانچه در تفسیر مسطور مشهور است
 بر اول متوجه شود که جن در تکلیف با ایشان محسوس است پس
 بکل آن مخصوص انسان نباشد و از سیاق آیت اختصاص بیان
 با منسم میشود که لایحی علی من ذوق سلیم با کمال عقل پس
 خلافت الهی باید نمود که تحمل عیای بر خرد می ضعیف در خود نبود
پت بار وجود خویش است بلو ضعیف **لیکن** با شوق
 کشیدن ضعیفیت **آسمان** بر امانت توان کشیدن

قرحه کاربام من یونانه زدند استخوان انسان مریه نکشت
 بنا بر کمال قابلیت اوست صفات متقابل را بر وجهی منظر اسامی
 متقابل آنگاه تواند بود و عبارت عالم صورت و معنی قیام تواند
 نمود چه ملائیکه اگر چه جهت و جایزه لازم آن چون شرافت
 علمی توابع آن از لذات عفتی بحسب فطرت حاصلت است جهت
 جهانیت و کثافت ماده بکلی بی نصیب اند و اجسام ایشان از کیفیت
 متخاله و طبایع مختلفه بریت و پییر در مدارج مختلفه و مراتب
 متفاوت و تقب در اطوار نفس و کمال تحول در تنایب و احاطه
 بر جمیع حقایق علوی و غلبه خلقت نشاء انسانی که بر جمیع
 اطوار محیطست و در تمام مراتب سایر اولا در بدو وجود از مرتبه
 جمادی بر مرتبه حیوانی رسیده و از آنجا بدرجه انسانی انجامیده و
 چون تکلیف اقله از خارج و تعدیل قوای جسمانی و نفسانی متجلی گردد
 من حیث البدن و نفس شپه با جرم سماوی باشد چه تو سببین
 الاضداد و بمنزله غلظت از انست و بواسطه این تصفیه نفس و شش

کلن را اگر چه کج و معده
 حکمت نفس فایده نیست
 کالات نفس ازین
 نظریه و احیاء

نهاد از این مرتبه

بصور حوادث صمیمه و آئینه بر وجه خردی شود و چون نفس فکیه
 یا بواسطه اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین حکمت یابی و عیانی
 ثابتست یا بواسطه انعکاس صور مدتیة از مضایح نفس فایده
 شکوفت خیال او مثل و بصورت جسمانی که مقتضی حقیقت مری و
 طبیعت مرات باشد چنانکه رای بعض حکماست چون ازین مرتبه
 ترش می نموده و نفسی سوس انداز خاطر نمیدارد و با قدامت عمت بر
 شواست خطایر قدس باید و بر مرتبه مشاهد و حدت صرف تحقیق
 کرد و در زمره ملائیکه مقربین علی و صفات عالی بنشیند
 و مع ذلک محجوس و مقصور در یک مقام باشد بلکه هر کس که خواهد
 محط رحل و منزل قصد تواند داشت **سفر** لغد صاری قیله
 قاتل کل صوره فرعی نفس زلانی ویرا رسان **شاه** ادین
 بدین الحبت انی تو جهت **شاه** رکاب سپهر است و بدینی ایام **شاه**
 و ازین جهت که اندک است و بهلکت که ماکان از بهر عمتند
 اتفاق نموده اند بر آنکه خواص بشیر از خواص ملک انصیت **پت**

که آدمی صفتی از ملک کرد و بری که سجده کاه ملک خاک
آدمی آدست **فاما** در عوام بشر بخواهم ملک خلاف کرده اند
در کتب مشهوره کلامیه سطرت و بعضی خلاف آقا قیل
شده اند و شکی نیست که خواص ملک از عوام ثمر افضل خواهند بود
و از حضرت مرتضوی که مدینه علم را بابت و باب طایفان
آب رخی اندخته و در کمند و جبهه این معنی مقولست که اندک
ملک را عقل و ادبی شهوت و غضب و حیوان از شهوت و غضب و او
بی عقل و انسان را سر و دوا پس اگر انسان شهوت و غضب را قطع
و منقاد عقل کرد و اندک و بکل عقلی برسد رتبه او از ملک علی باشد
چه ملک را فراجمی در کمال نیست بلکه خستاری در آن و انسان
با وجود مزاج هم بسی و اجتناب باین رتبه فایز شده و اگر عقل را
مستغلب شهوت و غضب سازد و خود را از مرتبه بنایم فروتر اندازد
چرا ایشان بواسطه فقدان عقل که در آن شهوت و غضب توانند بود
در نقصان معذورند بخلاف انسان **پس** آدمی آده طرفه

مبعوفیت **از** فرشته برشته در حیوان **کرک**
میل این شود که ازین **و** بر کند میل آن شود به از آن **و** خدایی
که در برجیح انسان بر ملک از حکما مقولست صاحب اصطلاحا
صوفیه اند و بر فرض آن فرموده و طریقی و نیستی پس لطیفین
برین چه که شرف غیر کالت چه شرف بیک قرب بدست
در رسید اتحاد و غیره و حایت و زرات که لازم است
و کمال بسبب جامعیت و احاطه افضل و اکمل باشد و چون سخن
طایفه را بر یکی حمل کنند خلافت بر فاق مبدل شود و ترغاب قطع
یابد و التوسیس پس اندک **پس** حق خلافت انسان را بدو چیز موقوف
یکی حکمت باشد که عبارت از کمال علمی و دوم قدرت فاضله که عبارت
از کمال علمی و این سخن برین قدرت که حکمت را تفسیر کنند بخرج
فصل کمال که حکمت او را در جانبی علم و عمل است و بقیه اخیریت
بلکه خلافت بجز حکمت حاصلت چون عمل در آن افاضت و اولی
تفسیر ثانیست چه اوقات بقوه اصلی زیرا که حکمت در اصل است

جامعیت است پس اگر ملک
بنا بر قدرت و واسطه و غلبه حکم
تجدد و اثرش از آن
باشد آن محبت
ه
که حکمت را تفسیر بجز و علم با دلال
در جودات کند و نفس علی
خارج از حکمت اند
اما بر این تغییر
ه

مرفوعت باز از است کفاری و درت کرداری ایضا
نص من فی الله که قدر او بی خیر کشید این معنی است بلیق
است و بر تفسیر اول مثل آنکه است العیون کلهم فرستیل عطف
الفاظ مترادف باشد و شک نیست که محل بر تفسیر اولی است از
ناید و آنچه قد می گماند در تعریف فلسفه گفته اند التیبه بالآلهه
الامکان منشی ثانیست بر خلقی خلق الهی تشبیه تمام نشود و محقق
که انسان مجسّم و علم بی عمل نبرد و کمال نرسد چنانچه در پیش
بنویست علی قاعده افضل صلوات المصلین و کمال تحیات رب العالمین
العلم بدون العمل و بال العمل بدون العلم ضلال و حضرت رسالت
پناه علی افضل صلوات الله از علم بی عمل پناه بخدا برد و حیث قال
صلی الله علیه و آله اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع و مراد علمی
که در تعریف حکمت مذکور است نه حفظ اقوال مستدله و مسوده
بل مراد تقیین مطالب حقیقی است خواه بظرف هسته لال حاصل
شود چنانچه اهل نظر است که ایشان را علمای نخبه و روحانیان

تصفیه و استکمال چنانچه تحت اهل قهرمت و ایشان را عرفا و
اولیای حق است و هر دو طایفه بحقیقت حکما اند بلکه طایفه نخبه
حرف بعضی موهبت ربانی فایز در هر کمال شده اند و از کتب
خانه و علمت من لدنا علامتین گرفته اند و در این طریق شواک
شکوک و غوایل او نام کمترین اشرف و اعلی باشند و ثبوت
اینست که صفت خلائق اند اقرب و هر دو طریق در نهایت
وصول بر عرسم بازمی آرد و البسیه یرجع الامر کله و میسران
محققان هر دو طریق بی هیچ خلاف نیست چنانچه منقول است که شیخ
محقق قدس را باب ایمان صنفه ایمان الانبیاء شیخ ابو سعید
بن ابی الحسین را با قدوة الحکماء تحسین شیخ ابو علی بن سینا
قدس الله روحهما الشاق صحیحی شده بعد از اقصای آن کی گفت
آنچه او میسر اند ما می پسیم و دیگری گفت آنچه او می پسند ما می پسیم
و هیچکس از حکما اخبار این طریق ننموده بلکه اثبات کرده اند چنانچه
از ساطع طایرس میگوید سنده الاحوال المستدله او کمال علم و خیر مرتبه

المطلوب لمن اراد ان يحصل فيه فطره حسن في فطاه
 التي فرموده قد تحت في الوقت من السائل ليس في علبا
 وشيخ ابو علي در مقامات العارفين ميفرمايد من حسب ان ترنما
 في تدرج الى ان يصير من اهل المشايخ واولئك في الدنيا
 الى الذين في الدنيا هم الماشيرون وحكم الهى شيخ شهاب الدين
 مقتول که محي سوم قدما حکماست در قویات مثل میکند که در طبع
 لطیف که با صطلح این طایفه را رفعت گویند اسطر ایدم و
 در حقیقت ادراک که از خود بعضی مسائل حکمت است از خود خود
 پرسیدم بعد از آن شروع در مرجع استاد خود افلاطون نمود
 و اطراف غلیم در مدت او که از سوال کردم که از متاخران
 کسی مرتبه او رسیده باشد گفت زنده بخودی از متاخران خبر و
 از کمال و بعد از آن بعضی از فلاسفه اسلام میگویم و بچند اسم
 الثقات نمود تا بزرگ بعضی از اباب گفت و شهود رسیدم
 مثل حسید بغدادی ابو یزید بطلیم و سهل بن عبد الله

در پس انداز و احکم گفت او گفت هم الفلاسنه حاکمین این
 اخبار بسیار و ممالک که شارت چه خط است و ساو پس در ط
 سو احسن تویلات باطله و تحسيلات فاسده سالک را
 در پایان طلب حیران و پسر کردان که و اند و اند فاسده سالک را
 باندک ناست که کرب بقیه بحیبه الظلم از راه رفت دست
 از طلب بدو حتی از اجاره لم یکن شیا و بعد از آن اطلاع بر
 حال حاصلش خیر حیرت و وبال نباشد **پت** و در دست
 سراب درینا و میشتن از **ت** تا غول پایان نرسید بر است
 غیبی قطع الغیانی فی الحقیقه **ک** کشیر و اباب الوصل قلال
 و ایضا استاد این طریقت که عجایب از مرث کاهت نادر است
 و برقت بر و جو شناخت او متعدد یا مقرر چه کاش از آن
 جز صاحب کمال شناسه و قیمت جوهر را بجز جوهری اند
 بر قمر سیر و غنیه مد **ک** کسی سپد که شناسای غنی
 و اکثر مردم بصورت موده و ظاهر در حقیقت از راه فاده اند

پ یا قوت را مقابل فرمود می کنند و سبکی
 نیز بر سر می نهند و بناگذاشت که پیش از این
 شود و بعد هر خود خدمت ناقص کند بطن کمال و مودی
 بخیر ان مال و کرد و نمود با الله من العباد و العوایه ازین
 جهت علمای شریعت مردم بر طریقه نظر نمایند با آنکه در طریق
 تصفیه نیز احتیاج باین طریق نمی چسبند اگر سالک بکلی از علم بی
 عاری باشد از هر طریقی و اوطاق و قفسه بیاید می تواند بود و از حقا
 حکمت شریعت فارغ نه باشد که بر جیل حبس اعتدال احوال
 ریاضات مفراط کند و مودی شود و بیاد و فراخ و بطلان استعداد
 و لهذا حضرت مادی العلیین الی الطراط استقیم علی الله
 افضل العیت و التسلیم میفرماید ما تحت لادیه و لیا جاپا قط و در
 حدیثی دیگر فرموده و قسم نظم بری جلان چایل تنگ و عالم
 تنگ چون معلوم شد که حق صاف است که غایت اچا و است
 معلوم و عمل منوط و مربوطیت بس علمی کامل تحتیتی کفایت رسوم

طریق تحصیل این سعادت غنی باشد اسم علوم و انفع تواند
 بود و آن حکمت علمی است که حکما از اطباء و حافی خوانند چه
 معرفت آن خط اعتدال خلقی بر نفس ماطفه توان نمود که بنزد
 خط الصحر است بد ز او بهمان دلف و پیش از قصه با اعتدال
 توان کرد که بنزد دفع مرض است بعد از اچا ملکات روید
 امراض نفس نیند تفصیل مقام است که شرف مر علمی با
 موضوعیت باجالات غایت و منفی یا دو باقت برهان
 و جهت و این علم از جهات شش بنزد خط مخصوص است چه موضوع
 نفس ماطفه است فی است از جهت که احوال جیل و محمود و مباح
 و مذموم موجب رویت و ارادت از و صادر توانست و در
 نفس انسانی این سیاق و سخاوت پاتنی معلوم شد و غایت او
 اکمال جنین جبری شریف است و وجه منفی زیاد و از آنکه بوی
 آن نفس انسانی را که در مرتبه سیم و سیم یکبار اونی از آن باشد
 بر تبه اعلی از ملک رسانند و لهذا بعضی از اکابر از اکابر عظیم

خوانده اند چه کسی موجود است که انسان ناقص است پس آن
برتر برسد که اشرف موجودات ممکنه باشد و نابین است
که قدما حکما که بر تو حکمت از مشکوه انوار نبوت اقباس نموده اند
طالب فضیلت اول بعلم تهذیب اخلاق است و فرموده اند
بعد از آن بعلم منطقی و ریاضی بعد از آن بطبیعی بعد از آن باقی
و حکیم ابوعلی میگوید تقدیم ریاضی بر منطقی کرده و این طبعی
اقرب است به بواسطه عاریت ریاضی نفس متعود به حقیق
شود و بلکه استقامت و قناعت در و حاصل کرده و بوقت تمام
میان تکلف و تحقیق و تفریق شمارا و شود و البته
مشغولان بطنی بی ثبات بطرفی از ریاضی و عکس این صفت
موسومند بلکه کمال در سبب بدانند و نهایت تحقیق ابرار
مغالطه یا ابدی اشکی شمرند و از ریاضیات که افلاطون برده خانه
خود نهشته بود من لم یعرف الخیط را باید غل و از ریاضی
هر کس که ندیده اند بخانه نمایند و بطلب تقدیم تهذیب

بر سپای علم مقرر و متعین است و بطریق حکیم گفته اند
الذی یسیر فی کلما عدو ته قد زدت شرایع بیست که از اخلاق
غایب پاک نیست هر چند او را نداده ای به حجب زیادتی شود
تصانف مادی عرض شود و این غریبیت از آنچه در جنس
از اخلاق دیرپا که نباشد تعلم علوم صحیحی و در امر حجب از یاد
فنا کرد و در چه بواسطه مواد کبر و نخوت و سبب قدرت بر انداز
احراز مهارت با علمای کبار حاصل شود و حقیقت آنچه از طلبه
علم که در درجه تکلف و ضلال حقوق انحلال می نمایند از نیست
که بعضی فاقه الالبیت من ابوابها عمل نمی کنند و در ابتدا
تهذیب اخلاق نمی گویند و چون شنیده اند که حکمت از قیود
تعلیه می نمایند و بدر تحقیق میرسانند و منی این سخن شنیده اند تصویب
میکنند که حکمت موجب انحلال قیود شریعت است و اطلاق افکار و
نویس است و بحسب ذی هوای و رغبت طبعیت تحقیق نرسیده
از تعلیه بر رسوم شرع که زیور مردان اطلبست مصلحت شیع

القدر چون بهایم در آب علف می افتد و چون سبیل نیاب
 و اگر در سنگ عرض آید از استاد و با سلف ایمان
 که آبار روحانیه بشکست مساحت ایشان بر دم هم طالبان کمال
 واجب است می کشند و از اعتقاد عجایز که بمقتضای البساتین
 ادنی الی الخلاص من فطانه تبسم موجب نوعی نجات بر می آید
 و بحقیقت کار نارسیده کالبدی است بهیچ شیاطین فی الارض
 چنان می مانند که بدین مناسبت لای الهی و لای الهی و لای الهی و لای الهی
 نتایج آنست که حکمت که خیمه مقدس ربانیه و چشمه آب
 زندگانیست در مواضع متعدده از کتاب نیست محدود و مکتوب
 از تفسیرت این قاضی که **مصرع** بدنام کنند و گویا چندی
 نصف الحال ایشانست عرصه طعن سخن شده عصاره استدلال
 سایر الپسین عن الطین انزل فی العقل القول العمل لاجل
 و لا قوه الا بالهدی و ما الفکر الا من عند الله **تبیین حال**
محقق مقال اگر چه موارد ایراد در کلامی که منقول شده از حدیث

پرواست به جهت شبهه ناظران بعضی از آن در مسلک بیان لحاظ
 می باید اولاً بر واقعان موافق بدسترس ناظران مناظران بحث کنند
 ایشان بکل توفیق مکل شده پوشیده نیست که اگر متدانی که یقین
 نموده منزه و اسپندالات و پانانی که بان تمسک شده مقصود
 و مدفوع فطامرت که ظاهر بایست منقول ظاهر است در ظاهر
 آنچه تقریر نموده الا بتکلفات و چون تقدیم این بحث مد با مقصد
 او زیاد و بطلی و مناسبتی دارد بر مناقشه و مباحثه فایده مقدمه
 مرتب خواهد بود ثانیاً آنچه بنا بر بحث مد که تقدیم نموده باید که
 خلافت در سرفرو از لغو او پس از تحقق سود و ان خلافت واقع
 و واقع خلافت آنست و خیزه در گردانی جاعل فی الارض خصیصه
 نه منعی آنست که تصور کرده و لهذا بان مرتب شده که اجمال فیما
 من چیده فیما و یسک الله ما و هم چنین رسول الله فی حکم
 خلافت الارض ثانیاً اگر امانت را بر خلافت حمل کنند بر وجهی که
 تقریر پیش نموده اختصاص آفتابان و در حرم من و بطلانست

چه در جن که ماده نقص داشته متحقق است را با آنکه قابلیت صفات
متعابد با خلافت مناسبت ندارد و خاص آنکه فطریه کالات
که در افلاک ثبات کرده موجب نقص و قصور میشود و شکست
و مخالفت طبع موجب کمال نمیکرد و ظاهرست که هر یک از
فلک و انسان از حالتی به جهت که در دیگری محقق نیست و غنی نیست که
ناقصی که رتبه از کمال یابد و برتر باشد اقصای کمال و قریب باشد
از کمالی که بشی کمال و قریب آن رسیده باشد اکل نخواهد بود
پس با احاطه انسان بر چیزی که فلک را با آن احاطه نیست
منوعست و حکم بر خلاف آن تصریح نموده پس با احکام آنکه
توسط این الاضداد بمنزله خود از انت حکمت خالی از پند و
مخض تکلم است و بطلان این عادی و پیل در شرح میاکل
بوضوح پیوسته اختصاص اطلاع بر حوادث منسیه و آتیه و
مشاهده وحدت صمد و عدم ثبات از خواص انسان نمی تواند
بود و اهل توحید این حالات را در آنکه کائنات اثبات کنند

و الا خلافت بسی از قواعد و اصول ایشان لازم آید چنانچه
نمک و راسع آنکه خلاصه پان در خلافت انسان بود چنان
معترف شده است که خلافت بدو چیز منوط است حکمت کامله
که عبارت از کمال علمی بود و قدرت فاضله که عبارت از کمال
علمی بود و ظاهرست که این حالت در غیر انسان بر وجه اتم محقق نیست
و اعتدال بطور و در اطوار با غنی نیست بعد از آنکه خلاصه خلافت
در قدرت و حکمت قصر و محصور نموده باشد با آنکه بطور و در طوار
با غنی خلافت مناسبت ندارد و باز کجایات و تعریضات تشبیحات
و تصریحات که در شان صوفیه و طایفه و علم از زمان ایراد نموده
اگر بعد از صواب اقران قیام باشد امید که از بعضی مایان باشد
مقدمه عالم علما و کاند حکما این عالم صغیر خرمند و طایفه
رحمن هستند بلکه جوده و جیسه مخطو کش و شاید که بعضی ازین
وجود را با بعضی از بعضی جوده شترک باشد و جامعیت مراتب از جوده
علیت است نه خلافت پنهادش که معتبره مخطو اهل خیرت

گفته باز جامعیت را بر دو وجه اعتبار نمایند اول جامعیت
 جمیع مراتب امکان دوم جامعیت مراتب حدوث و اگر آن معانی
 آن بزرگ معاصر کنیم که قاصر میانه و همین چنین گفته
 نمیزنند و ما هر یک را در جلوه بیان کنیم **جمله** در بیان
 خلافت انسان خلافت را بر معانی اطلاق کنند اول تمام مقام
 تحریر احکام دوم نایب مناسب شخصی شسته بوجهی که شبهه کاری
 که از غضوب آید کفایت نماید و از غیر شاید که آید و نایب نبوب
 آید و اطواره انعامش مناسب اطواره افعال منسوب باشد سوم
 اندکی در آمده چهارم بر جای شسته بعد از تقرر معانی خلافت
 رحمانی است چه خلیفه شخصی یعنی اول بر کسی اطلاق کنند که نایب
 باشد و تقرر احکامش نماید و ظاهر است که با این معنی نایب و
 سلطانین و اول خلف احمد جایشان احکام الهی تقرر نمایند
 و این برای ظاهر اهل ظاهر ظاهر است و بعد از اهل ظاهر
 کماکان از افراد انسان بر تریبند که قدرتشان اهل قدرت

بر اهل خبیثت و بسیار تنوع
 ولایت که انسان بخوبی
 از معانی اهل خلافت

حق کرده و شیخ و عموم باید و جمیع کلمات مقدره و ارات با بر حق
 مطیع و مفت و ایشان باشند **پت** پت در یاها
 سخنشان که **جمله** عارضه نمیدانند که **جمله** و دلیل
 معرفت و خبرت مخفی نیست که حقیقت خلافت حق ائمه است
 و ایراعات مسلم ضرری از خودی و بر علی شوقی عشی است بر
 هیچ از یک علم و عمل موقوف نیست و اگر چه در بعضی از خود آن
 هم متحقق شود اما در اکثر صورت خلف می نماید بیکه غالب
 توجه بخیل کمال و اشتغال بجان علوم و احکام احوال و غیر اینها
 صاحب کمال فراهم و شوش این حال می باشد و بیان آن نیست
 مناسب مذاق اهل پانیت **پت** بعدی مکتوب است
 عشق و پستی **جمله** تا پیغمبر نبیرد در در خود پرستی
 تا علم عقل یعنی بی معرفت نشینی **جمله** یک کجاست که بگویم خود را همین است
 مگر از راه علم عقل این کمال طلب از مقصد و مقصود و دانش
پت فنی خود را زانندیش بحث **جمله** و بعد از موهبان
 که بود که را سوسی محبت است

این عوی بوجی یک پان توان کرد چه ایشان نیست که عالم
 بان را که ملالت و بیم پان در میان این پان یکجمله
 در پان آنکه انسان عالم صغیر است بوجی که در جانی از خلقت از ان
 ظاهر شود و در احادیث نبوی علی قالیها الصلوٰه پس سلام
 و از نیت که ان الله تعالی خلق آدم علی صورته و اعرف
 نفسک یا انسان فرق ربک تو شیخ کلام درین مرام آنکه عقل
 مستبصر اگر دیده بصیرت بخشاید از نفع وجود خود دریا که کج
 بقدرت و ارادت او وجود آید بسوق باشد بصورتی که در
 لوح خاطرش مصور شود و اراده که بدان تعلق کیست و بوق
 و غمی که مبداء القیات روح و اعمال قوی و محسوس یکا اعضا
 کرد و بعد از ترتیب و انتظام این امور صورت مقصود جبر
 کشاید و آنکه غیب بر منصفه ظهور نماید و آنکه در عالم کسیر
 ظاهر شود نظیر این باشد و همین پست و ظهور یابد چه هر چه ظاهر
 شود صورت آن در لوح محفوظ مصور باشد و چون اراده الهی

بجصول آن تعلق کیست و روحانیات که بنده را و خدا را عین
 بجای است مبتث شوند و ارکان اصول را که حکم اعضا دارند
 تحریک نمایند تا صورت مقصود بر لوح وجود جبره کشاید
 و بوجی که اراده بان تعلق شده بطور آید و فعل بر وفق قدرت
 و ارادت بجصول سویند پس بصیرت بر افعال در اعمال افعال
 صادره از خود دارند و از نفع وجود خود خوانند که صور افعال الهی
 بجبره جبره کشاید و بجه صورت مصور شود و در بسیاری
 از لطایف و نکات احادیث آیات اطلاق یابد و چه نسبت
 و شباهت عرش دل و تطابق بین العالمین و چه خلافت متین
 کرد و **تجلیه** را به در اشارت بطریق سادست به شادت عقل و
 شریعت ثابت که انسان هر جنبه ازلی نیست ایدست و با آنکه
 داغ حدودش بر چهره وجود دارد و در نفع جبره تقاسم بریدست
 پس کمال حق بجهت بر فضیلتی اطلاق آن کرد که با صاحبش اید
 آلا با و بماند و بطرفه نوازل میاس آنرا عرضه فنا و زوال کردند

بلکه موجب رفت و آمد و سواد و عود و لغت اول بود
و پیوسته بنا به سواد و سواد هر مدی کرده و فعال از باب
استدلال اصحاب کشف حال در مهیت این کمال خلقت
نصفی از عقل استل ندارند و فوسحه عشق دارند و قومی علم
و نهند و انشخ اند و جمعی ترک و زهد ندارند و در منزه است
که همه می باید نامیده در حال اعتدال و حقیقت این تعالی
جست و جلوه جلایا بد **شبهه** طریق تصفیه با بحر تجوین و ثوب
فوق محضرت در اقامت جمیع عبادت و ادات اسم
عدالت و ازاد و ساو پس عادت اول شرح ابرار باشد و ثانی
منهج اختیار و ثانی ملک شکار که تمام حج اختیار **پیت**
این اول قدرت میدان کمال این است که ان بازند پاک
طریق ابرار و اختیار و شوار باشد و شمل را خطا بسیار و همه
کس است که آن سهل و آسان نباشد **پیت** غافل مشوک
مرکب مردان بر در **د** در سنگ لای یا و میا بریده اند

و با لکان ملک شکار از راه عجز و انحراف ترک اعتبار و
اقتدار در همه حال بنهیت کمال **پیت** نوید هم پیش
که زندان به نوشت **د** ناکه یک خوش نمل رسیده
تصیر حال منج اختیار مندرپ اخلاق و نعم اطوار و طار
و حقیقت طرته ابرار شکر پروردگار بلکه تمام شکر بملوک
متشی شود اگر متشی شود چه نغنی نیست که توفیق شکر نعمی و کبریت
علاوه عطای پاتی و بقیت در آن شکر آن هم کفایت شود و موی
خواهد بود بسو این هم لایحیم موزالت کرم علی پنا علیه
اتیه و تسلیم که او را حاجت و اما آخرتک فیتع لای و می بیاید
انی اما الله راه داده بود و افرز لیک من یا نا الکبر
بزمارک مبارک نهاده کشف این حال حیرت مال در وقتی از ادات
مناجات از حضرت عالم السر و الخیات که از همه و همه خیر
و بصیر و بر همه و از همه قدیر و مدبر پذیرت تعالی شانه و
جل سلطان سوال فرمود که پروردگار اگر بعبادت غایت نالی

و مساعدت پادشاه لم زنی شکر شده از نهار بی انت کذا
 بایکرات آن یعنی خواهد بود تا زه پست و جبهه های بی انداره و
 ستایش آن هم نمی برن دایم پس تقی غم و در خطیر
 صورت تدبیر پذیر شود و بیت پادشاه آن مستر خضری
 اللازم کدام حیل در خیر اقدار کجاست حاصل آنجا جواب بخیر است
 برلج صغیر و چی پر کنیم محکم اتعظیم چنین شش است که شور
 بر قصور از اقامت در هم حد غایت حدت اطلاع بر شش
 او است که نیا شکر **بدره** اول در شهر بطریق ظاهر **نیل**
 پادشاهی کریم عاربت عظیم خست و عان کی کران را انجاست
 و بجای که پیکان آن جان خنده و بر کنار مایه عظیم الفاده خود
 نشاند **مشهور** سرای از کجا آن پیرای **ما** چه خردوس
 برین در دلکشای **ما** غلامان خطای صفت کشیده **ما**
 بنزد قله بار صفت دیده **ما** بر سوی چشم و لعل و لیر **ما**
 نهاده بر طبق بادام و شکر **ما** و با وجود کثرت لذات نشسته

و در خوشگذشتن جهانی طرف و اوای پر سریت و کمال
 به پسران او و نیروی جوانی **ما** حیات او چو آب زنده گانی
 جو دشنام تان غم شکریز **ما** جو روی آبی تیش اخیر **ما**
 و چون مجلس با نعل حاشیه آریسته از حاضران میران بخواب
 که غمش هم نمایند و بنظر محبت از مرد زده آفتاب جانس پسند
 بر عاقلان خبر و عارفان صاحب نظر خیالات مضطرب مظهر را
 که شسته نور آفتاب عشق جلال مشوق حسیتی در مراتب شمل مجرب
 مجاری شسته پدید نمایند و با تیش که کلستان خسار جانان آب
 و در غرض عم ز اسوزند و جبار غن ککایت از کشت خاطر بنا
 بوده مرتفع سازند و آب این شراب و سوپه خیال و عتاب
 و جدال بپوشد **پیت** سرم خاک پستان فرخنده پی **ما**
 که شوشن شسته در لای **ما** ادغوانی شراب احوالی شسته
 که جوهر آینه آتش مطلع جو رشید رخسار پی کلغذ رشید
 ساقی که چون شمع بکرپ که در سرش پدا شد و آتش آفتاب و آب

ارانش برادر و بانگی در پیش جوید کرد و نرسیدل شید
 چون پروانه در عین حال محترق پازد شبان شبان غلت
 غلت روز و پشته اند و نور حضورش غلت عالم را زامش
 کرد اند که نه نظران لی بهر جنس مجلی اند و کاشی بید ملامت
 آسانی در خلوتخانه خیال و جدانی مسکنت کردند و در زوایای
 و بجران نشسته وی شوند و چون از طلب اثری نیانند خود را
 بانی پذیرند و کاشی در پیکه کوی مکره نظر ترو و کردند و توکامت
 کا و به خود ادرشان بناد بنا بانه امانه و انداخته و
 خلاق غار کردند و حس را در خیال احمی و استقبال گذارند
 و حال را کار هر حرف نمایند **پ** عشق کار پت در خانه و کار کجای
 عاشق روی کوی شود نشین بکار **و** عارف بزرگوار و انبیا
 ذوی الاقدار که مال اعرش خسته اند و غیر از او چه
 قصد و تقابل نهشته اند و لهذا خاتم انبیا و ستر اصفا یکلین
 و حی آلی مسکین نفس فرخنده و فرجام مبارک از قلم یافان اسلام

بر لوح ریخ شمع کاشته تا مجروحان بودای شوق و محترقان
 آتش نه آن آذر انوید و دیتی سازند و بسا دت سال
 معشوق حتی پیشه کردند **پ** کز عشق بودی و غم عشق بود
 چنین سخن نگر که گشتی شودی **و** و اوراق و افکار
 و آثار علما و فضلا و از قلم اقسام افکار و انظار خط سحر
 آداب نسخ شسته تا طایبان زلال مثال بریدن مرزبانی آب
 بودی بجران سپهر و ان کردند **پ** کی پایانی دولت و حایان
 و دیسان حک یونانیان **و** کز از ان حکمت ولی فروشی **و**
 کی جان را روق بهم سوختی **و** عارف حسیرو و نقد بصیرت باز
 روزگار ضاعت عسر را ضایع کردند و نقد عال ایند استقبال
 نغز شد **پ** طفلان نهشته به میر جوی شیر **و**
 عارف محبت و جوی می لاکون و **و** و بصیرت بر بصیرت
 پند که متاع دنیا چیزی نیست و در غیر از عشق پشته نرو و عاقلان
 و اعتبار و معتبران صاحب عیار عشق را اگیر سعادت فرهند

و ز روی می عاشق لیل و ایل آن نهند بی دست گیرش
 پا بر قل غرت و سزاوار می توان نهاد و بی فرج محبت بساط
 و بیاط قدم بساط شوان کشد **مشهوری موعود**
 جرم خاک از عشق بر افلاک شد **کوه** در قن آید و جالاک شد
 آتش عشقت کاند زنی قناد **جوش عشقت** کاند زنی قناد
 مر جویم عشق بر شمع پیان **جویش** آیم جل بشم از آن
 قل در شمش جو خور گل لایه **شرح عشق** عاشقی هم عشق خواند
 عشق او بگزین کجاست **انیا** یافتند از عشق و کار و کیا
 تو که ما را بدان شربت **باکر** یان کار را دشواریت
 عاشق از او بسزای چشمان **جمله** مشرقان شکا عاشقان
 تشنگان که آب جویند از زبان **آب** جسم جوید بجام سگان
چنین در طریق را بر گزینست که این طریق بوجی که
 بعضی از اخبار را بر تعریف نموده اند تجرید می شود و روشت
 بر اهل انفس و نفس که شمر ایجاد و آفرینش معرفت و عبادت

و شریف این است بطرز و طرازی سرانی عالم لایعون را
 اراوت و خاپرت بوده بر قامت با پشتات آید
پت قنادگان سر کوی دست بسیارند **و لیکن** از سر کوی سر قنادان
 صانع جهان آفرین که از وارثش آسمان شش روز رقم ابلع
 و گویند کشید در نوبت فطرت آدم بجل باید و کل خاکی را بهر دو
 دپت جمال و جلال چون جگر سرشت بیک بر منظر انسانا
 با کل وجه و چپین صور پر داخت و آوازه حرمت طینه آدم
 پدیدار بین سبب عاجز زبان خبر نموده رات کوی عالم اند
 و توبصل کل ای سبل سخن **که در جن** همه جهانک عاشقان
 و بر حسب شمش آفتاب **چرخ** آن قصر از خسته بجل صبح پر خسته
 محل بوند و شنای و سپند صرف و فرمان و ای لطیف خدای ست
 که شناسش او سرشته شانش پروردگار است و بنیادین
 سخن از فواید می عرف نشد حد عرف ربه ثابت و پستوار
پت شد زخیم خود بچسپد مرده می سپرد

راه نبرد و مکر بر پیکر کج منصف **و** از خلق امیر
 این مرد و گوهر لطیف و کشف با هم خلقت آدم کل تمام شد
 و سنه زانو زخت و علم آدم الاساء کلبا بود که استحقاق
 نیکم کس مجاوران صواص ملکوت یا قیام خطاب است طالب با آدم
 و بنهم با ساهم کرمی و بلند نام **کشت**
 طفل چیل روزه کثر زبان **و** پر چیل پال بر و در خان
 آن دو کواره بر انجسته **و** مغزو عالم به هم منجسته
 و حکیم الولد سر سپه فرزند ان موشت و از میراث آن دو کور
 جهان را روحانی که اصل پدر مو قش ان زان بود و سر نیک
 طاسریت و باطن ظاهر که عبارت از بدن خواهد بود و صنع
 مصور منزه از صورت و هو الذی بصیر کم فی الارحام نوک
 اقسام رحمت ارقام و صورت کم چسین صورت کم گشته قمارک
 اند چسین انحالین طیشان که مقصود از ان نفس نیست
 از نفوذ و میدان بر از رشید هم شوا و نفیس من و حدید

آمده و نور پستی بر تهمت و در کلام معجز نظام فرقی نیست
 اضافت مشون بر حمت زاف کله روحی احتصاص نیست
مصراع و مکر کجاست تا یکجا منجیبین **و** و لهذا ارضه
 به حقیقتی حق تعالی و بعد پس مثل حیات علم و ارادت و سمع
 و بصر و کلام و عقل و افروضی بی نام مخطوط و بهرین گشته و از
 میان انواع حیوان پستی خطاب نخست اما خلقا کم حیا و انکم
 ایسا لا رجوع شده ظاهر و طیش محل اقدار و عتبار
 خداوند عزیر غفار جل جلاله آمده بصورت حکوم کن و مکن و دشا
 جلیل جبار هم نوال شده **پت** غافل مشوز کار که پیوسته پستی
 اگر گشته مکر از خود که گیتی **و** بحب باطن جن نفس نیست
 انسان بزیر و دانش از بسته و غریب است و این ضمیر نفس پریس
 بصیقل توین هدایت نور و روشن مکتف بقدر طاق
 و توان مان اذعان کجالی حبان در شکان کبند کائنات
 بر دارند و حق پیغمبران که رسوله لان فرید کارند و راستی

کتب الهی و احوال آن جهانی و سرفراز که از خیر و شر و منف
 و ضرر بظهور یا بختدیر او باشد و بکس ظاهر و بکس سیکل کل
 انشا از آلات حق حرکت ارادی هیاست و آمده و بهیست
 دانایی و توانایی حاصل شده و دست بهم داده و تکلف گشته
 که وظایف بندگی و پرستش خداوندی بهت غور پسند بجای آورده
 هر چه فرمان الهی بگردن آن اراد شده باشد با و آن باریست
 نماید و مرجع بگردن آن اشارت رفت هر چه در آن
 نموده و بجای آوردن امور است و دور بودن از منیات و
 جمع کردن ایمان بعلی صلوات و تقنا الله لذلک هر چه عده
 بخشنده مراد و الله لا یخلف المیعاد نشانه سعادت
 دو جهانی و حصول نعم و لذات جاودانیت قال الله
 ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس
 زیر لا خالین فیها لا یسوف عنها حولا
 شرف نفس لطیف کرات مجید و سرگشته برده نذر و هدیه چو

جمله خون دیده عقل بشری از او را که انوار معرفت معبود
 حقیقی و راه بردن خوب صواب طاعت و عبادت و عبادت و
 قاصد است پیش و ذات او دیده مورد و قاصد ص خور
 دانش و علم او بکس محیط و پای بط
 از مایه پس است پیش بود و خاکست
 موری کس دست کرد و نقر چاه
 شول فیض رحمت از موج بحر علم و حکمت مقفی و پیچ
 بعثت پیغمبران کت تا آن کرده که ایست بماند و تعلیم
 ربانی و بهشتی انوار و حیوانی واقف اسرار سبحانی
 و عالم اطوار این جهانی و آن جهانی گشته و یکدک از
 حضرت خداوند جل جلاله آگاهی دهند و راه نمایند
 و هر چه خیر و صلاح دنیا و آخرت ایشان در آن باشد بیان
 انهم صل علی کما ذلک آتیا و المرسلین و خصص من یم
 پست انما فی فضل صدقات الصالحین من اهل السموات و

دیند

الارضین چون در دیوان شایسته تعالی مراتب خیرت
 ختمی و پیا جگر گشت پیا و آدم پس المار و الطین گشتند و
 لکن رسول الله و خاتم النبیین مبعوث شد و جهت بعثت لایم
 سگارم الاطالی پسندید لایستی بعدی بجهل گشته و تا انقضای
 عالم مسیح پیغمبر دیگر بعثت نخواهد یافت و معالمانین
 تویم از طریق نسخ و تبدیل اندر پس نخواهد پذیرفت **پست**
 و پستان که بعد که گشتند و تا قیامت انیت از بند و نسخ و
 غایت ازلی یا وری نموده و نهایت لم یزلی پس بعد فرموده
 باطلای مرتب بند ترش که جهن حال ایشاں از فروغ
 رحیم و تجلیل علما استی کاپتا برنی اسرسل برافروخته
 و قامت کالبی شانسان از نشو و نمای محبت و شای
 فوای العلامه و شانه الانبیا برافراشته بعون حق
 در قضیت و تحقیق احوال و اخبار و ضبط و تنقیح حوادث
 و آثار بزرگوارش بعد از عمت و صفای نیت که شیده و

کرامی صرف مسیح و حفظ اقوال افعال هدایت فایده
 فزونی شریف از علوم شریعت راحله ترتیب و تدوین پسندیده
 تا جوامع و لای کلمات خجایق آیاتش که از قمر بحر و منطق
 عن الهوی برآمده با نامل سخط و حسیط در سلک تحفظ و
 انصاف باط انعام و نحرط باید و صحیح چنان بختان
 و نشانگر بیت ان سوا لا وحی یوحی در شان آن وارد
 بنوک اقلام انشاء و تمام بر صحایف لطایف ارقام ایام
 تا قیام ساعت و ساعت قیام است ثبت و ارقام پذیر
 و همچنین سیر و شمال هایون و طریقه و ادب با خیر و صف
 پرورش که شجره متابعت از ثمن که هست فایده و بی حکمت
 باز آورده با سپای احوال و اضلاع یا ران نادر و با بجان
 بزرگوارش که گوشت سعادت بر تو اصحابی کانجوم باشیم
 آیدیم امیدیم از ارق مناقب ایشان طالع شده مجموع و جز
 پانده و در میان آنست مقرر و ثابت ارکان نازده و بعد از آن

تسلطی افکار و مادی و کار از بحر بی کسار شریل آسمانی
بقدر طاقت انسانی حس در لطایف و معانی استخوان
نموده اند و از منوع بدایت زلال اقوال و افعال نبوی صیه
الصلوة والسلام بالعدو و الاصل انما حیاتین و اسرار حیات
استعدادات طالبان خوشیار روان فرموده اند رضی الله
عنهم و رضو عنهم و از کریم آن غنایم آنچه تعلی بدینست این
دست یقین پست باور و مقرر داشتند و انکاشد و بگو
کمال تحقیق بر حقیقت صدقین کاشته اعتقاد مای و پیشی از
معارض ربانی و حقایق یگانی جمع آورده اند و از اینست
و دلائل عقلی و نقلی محقق برین گردانیده و علم مستبر
ساخته و کتب بسیار در تحقیق و تدقیق آن پرخته و آن
علم را کلام خوانند و علم اصول دین گویند و آنچه بخوار
کرد و از خشیاری ثیاب تعلیمی گرفت محل استباط سال
دینیه احکام افعال و اعمال که از مقل بانصد و ریاء

از صحت و بطلان کمال بهیسان محض بیل پان کرده اند دلیل
و برهان بران گفته و علم شریف برای ضبط و تدوین و تدوین
و از اعلم گفت نام نهاده و تمام تحقیق کلام در مقام
برپیل مثل موقوف بر مقدمه که بختی می باید قدرت
و مکر گفته شد که آدمی را بدینت در وحی و از دکان فطرت
مساحت نماید از ملاحظه احوال بدنی که ظاهر است بر وجهی
بعضی از حالات روح که پوشیده است پنهان نهم توان
کرد و بر روی یکی تحقیق کنند که بر احوالی است فراجی که آن
باستدال خود بقیات تن بحال صحت و قوتها سلامت و
صدور افعال و آثار و از اعضا و جوارح بر پنج استقامت
و انحراف آن حالت است تویم عدالت موجب عرض
استقام و لام میشود و بسبب حصول هر گونه آفات و ملات
و ماکولات مشروبات که عادت انسان بتناول و استعمال
آن جریان میشود نسبت بآن حالت مراجع که اعتدال استندم

صحت و انحرافش بستج مرض علی الاجمال پنج قسم پرو
نیت از آن جهت که خور و نیش می بیند بود و سازگار
یا مضروزیان که در هر یک از آن بود و گونه است به مفید
یا فزاینده و در آن بود که در آن مضرتی نیست یا علاج
و به دیدن علتهای بی علاج یا ضروری بود بلکه اگر کار و اردو
و عام طبع نیست و قوت بخشد و اگر بکند و فساد می بکشد
مترت کند و آنچه مضرت یا ترک آن ضروری بود که اگر
بپشتمال آن لیری نماید سبب هلاک شود و موجب حدوث
امراض شود که یا ترکش ضروری بود یا معنی که شایسته نوبال
حیات و پرعت فوت نیاید و اگر چه از این نوع مضرتی خالی نماند
و قسم پنجم آنست که در اکثر من اعراض نمودن از آن نیست
با مزاج انسان مساوت داشته باشد و بر هیچ یک از مضرتی
و مضرتی ظاهر منوط و مربوط نبود و بعد از آن تشریف پس
نموده میشود که بهین قیاس روح را به اشیای پست اصلی که در جنات

از همان نوبت تغییر از آن بعطرت فرموده و تصریح نموده که
کلی مولود بود علی الفطره صلی الله علی القائل الکامل و الله الا بعد
الافاضل و پس تمیما و تمسین صفای فطرت اصلی باقیست
محل انعکاس اشراق نور هدایت و مهبت نسیم سعادت و تسخیم
و غایت باشد و پوسته از انبساط ربانی و خواطر خفای نیل
ب عالم روحانی بود و مطمح نظر تمش و تحیل و تخیل کمال است
انسانی و اگر عیاد باشد از آن فطرت سلیم اصلی انحراف نیست
و غایت قصه بجانب لذات جسمانی و مفرقات فریب پذیر
خانی تافت و از مظاهر امراض و حبس نفسانی و تعاقب افواج
و ساء و شیطان خرق و دیای غایت جهالت و سرسختی و
چیرت و ضلالت گشته نمود و بامد من ملک **پست**
و انتمت که یا شود فضل خدای و در آدم نبرد در حدیث شیطانی
و مبتنی بر سبک ظاهر و باطن و جانچه اندیشه و شر و انیت
یا مزاج بدین حال متصور است که شاد و کردار و اندک کرد و می

در زمان استکار باین قسم می نماید و در تمام می باید بست
 با فطرت تعین حکم شرعی و در آیه ای از او امر و نواهی نه
 از ذات با صفات فعل خارج بعضی کما برود اندر برج و
 واقع شده و این نیز حکم از مطلق اقوال اهل اصول طایفه
 و انبیا علیهم السلام که اطاعتی نمیند بفرمانی از او و نوبت
 و بامت رسانیده و خلاصی از فواید مناسب آن آگاهانیده
 چه بعضی از افعال اقوال است که بپای شستن آن علامت
 سعادت جاودانی انسانیت و نشانه سلامت و سیکاری
 و ده جانی و مکلف یعنی عاقل مانع الیه باید که بران اشتغال
 نماید و ترک آن بی غیر شرعی اصلا روا نیست و نشاید آنرا
 فرض خوهند و بعضی از آن افعال و اقوال است که اشتغال
 بآن مستحب است و در وقت ضرورت بده باشد و سبب محبت
 استایش کرده و اما ترک آن فی الجمله روا بود و اما ترکش
 موجب مذمت و نکویش نشود و آنرا مذوب گویند فاعلم

نیز خواهند و بعضی است که اگر کتاب آن نبودن ترکی حو
 نفس و که درت باطل از آیه و نشاید که مکلف بباشرت
 آن اصلا تجارت نماید و آنرا حرام خواهند و بعضی از آنها است
 که اگر ترکش اولی بود و عسره اخص از آن سبب محبت استایش
 کرده و اما نمکنند و آن سبب است و ترکش نشود و آنرا
 مکروه خوانند و بعضی از آن قسمی است که باید آنست که کردن و
 ناکردن آن مساوی بود و بر فعل و ترک آن محمدی و مذمتی
 بسبب شرح مترتب نموده و آنرا بیان خوانند و این قسم
 را مکشکست که متعلق حکام شرعی که قضا مقصدی بیان آن
 میشوند این پنج نوع خالی نبوده و حسب مذوب و حرام و مکروه
 و حلال و چون این مقدمات تمهید یافت بیاید که علم هست
 علمی است که بیان کلی که در او کفار عاقلان مانع کرده اند
 که چه کار را تلبه باید کرد و نشاید که نکند و که ام کار را تلبه
 کرده و نشاید که نکند و چه کار است که ترکش از ناکردن

و است

در این عقل نظری که
است از عقل مستفاد
کویند

در موضوعات بدنی و امور حسنی و بدنی و حقیقت در علم
اخلاق بسین شود و علم را بر سه قسمی اطلاق کنند اول حضور
در یک نزد مدرک و این حضور یا بارت نام و انطباق مثال باشد
در ذات مدرک اگر مدرک کلی باشد یا در آلات اگر جزوی باشد
یا بی واسطه ارباب نام و انطباق مثال باشد مثل ادراک حق تعالی
ذات بی مثال خود را و قسم اول که بارت نام شایسته
مقسم شود بدو قسم چه مثال یا پستفا و باشد از حقایق خارجی
مثل علوم انفعالیه یا نه و درین سه مقام شاید که حقایق خارجی
از آن مستفاد باشد مثل علوم فعلیه و شاید که باشد مثل ادراک
متعلقه بعد و مات و مراتب ادراک بحسب تجربه از ماده
جبارت اول احسن آن را تمام صور محسوسه جامع
لاحق غوایست مادی در آنست حاصه در حالت حضور باشد
مثل ارباب مثال شخص معین در لوح چس بعد از انطباق در لوح
جلیدی دوم تخیل آن را تمام صور متصوره باشد از امور

محسوسه جامع لا حق غوایست مادی حضور مستفاد
چنانچه در تذکر شایسته باشد و قسم دوم و آن ادراک
معانی حسنه بود و مثال این معانی اگر در ذات خود
جزوی مادی باشد بواسطه طایفه تعلقات بخرجات
مادیه جزئی مادی شده باشد و یا بی واسطه مدرک هم شوند
مثل صداقت خاصه مدرک از اشخاص مشخصه جبارم
تعلل آن بحضور صورت کلیه مجبره از ماده باشد و این صورت
کافی نفس حقیقت و در چند صور مقصور شود و یکی آنکه مدرک
مدرک باشد مثل ادراک عقل نفس خود و نفس نفس را و بیان
کیفیت کلیت مثال این صور در مثال این محال بخند و بعضی
از آنها از انکار نمایند و کما می مثال آن مثل آنکه مدرک مادی باشد
و درین سه مقام ادراک عقلی یا شرعی صورت مقصور شود و عقل
در صورت مسطور صورت کلیه را از مواد جزیه شرعی نمایند
و مشخصات مادی را حذف و قطع کنند و صورت مثال

همی مطلق بر هیچ مواد و افراد جزئی تصور بر و شیل نماید
 آنرا در اکتان و مخفی نماید که اطلاق لفظ در اک برین معانی
 بر بیل تنگ باشد چه احاسین از تخیل اقوی ابعی است
 و انشائی که در احاسین مشاهد شود در تخیل صورت نمید و مانند
 لذت مشاهده و معاینه مشوق زیاده از تخیل او باشد و مرآت
 لذت بکبر است در اک مختلف شود و عقل را اقوی از
 احاسین اند و احاسین از تخیل و توهم و ایش زاساق
 بنده اند و کاهی توهم و غالب دارند اما در عقل از لایق
 و گویند عقل در ادراک بجهت حقیقت مد رک سپرد و از اکاهی
 ادراک است و حسن خیال خواص را که قیام باشند با حاسم مثل
 الوان و سطوح ادراک نکنند و در کات عقلی زیاده از در کات
 حسی باشد چه حقایق جنسی از نوع اصناف مقبول شود و لازم
 و عوارض مجانیات و مخلفات که در میان ایشان متعلقات
 و در کات حسی جانی و دمی معد و دند و محصور و بر عقلی

این
 نظر

ازین جهت ارباب حکمت علم را بهجت مخصوص دانستند
 منفی دوم از معانی علم تصور حجتی موجودات باشد
 قصدین بکام و لواحق آن بودی مطابق بس علم با شری
 بحسب انقسام موجودات منقسم شود و بطری که نظر در کیفیت
 اعمال مفید کالیت و عملی که مقصود از معصیه و اعمال مذکوره
 و این اقسام را اقسام باشد منقسم دوم از معانی علم تصین است
 و آن اعتقاد ثابت جازم مطابق واقع باشد و علم با شری
 مقابل جبل مرکب باشد و غیر جازم طری اگر راجع باشد در طری
 مرجوح را و هم گویند و اگر اعتقاد جازم نیست و طریقین است
 باشد شک متحقق حقیقت و جازم مطابق اگر ثابت نباشد
 از اقلین نخواست و علم نیست **بسیه** علم یعنی ثانی بودی که
 متضمن معنی ثانی مفید و نافع است و یعنی اول اگر در ضمن
 ثانی وثالث باشد بقدر امکان توان همان فایده منتفع گردد
 و اگر مودی آن معنیت از آن جهت خالی از فایده نخواهد بود

چهل مرکب سخن و جسم
 شکست بر اعتقاد جازم
 غیر مطابق

والا زیاده فاعده ندارد و محصل معنی ثانی نیست و رابع یکی
 از مراتب علم و معنی ثبات اگر بوجهی باشد که ثانی شودی شود
 افاده کمال کند و الا بهال که در محصل معنی ثبات
 جهت تحصیل معنی ثانی که بحقیقت علت ضروری باشد و باطل
 علما و علما مستحب بقا و پیوستن سعاد و غلی باشد **تیسره**
نکته هر موجودی از موجودات اگر چه در امور عبادیه اگر چه
 شریک باشد با بجا صحتی چند و تمایز و پیوستنی خواهد بود و
 تمام و کمال هر موجودی در تمام و کمال ظهور و خواص و است از و
 و چون خاصه آدمی قوه نطق که با آن ادراک معقولات کند و
 بمقتضی فکر و رویت در موضوعات تصرف نماید و نیز از
 شریک و محمود از مذموم بشناسد و افعالش بحسب قیاس و راسخ
 یا بدو پیوستنی ثواب عقاب کرده و در مقام سعادت و شقاوت
 برودند مگر که این قوت در او کمال و اتم کمال نیست و در او جانی
 باشد و مگر که بکسبناط مقدمات عقلی که اثر عقل نظریست

و استمال آلات بدنی که کار عقل عملی است و پیرایه
 بیشتر کند و بافعال خاص خویش که آن کتاب معارف
 اقتضای فضل است مایل باشد و بواسطه تربیت در مدارج
 کمال و تحلی بصورت اعمال و افعال ظهور این قوت و صحت در و
 بیشتر باشد و در ذات خود که قوه فی نفس الامر ماقدر باشد
 مرتبه و درجه او در مرتبه رفعت و مدارج شرف و غرور
 عایق و نه پیش از آنی بحسب تفاوت در ظهور و خفای این قوت
 و نقصان کمال این قوت باشد و مبادی در جات ظهور این
 خاصیت کسانی بود که قوت طبع و کمال نفس تمام و استمال
 ضیاع فاضله لطیفه کند بعد از آن جاعلی که کمال علم و تحلی
 و قوت فکر و تامل در کتاب فضائل خوض نمایند و بعد از آن
 جاعلی که بوجی الهام معرفت قوانین احکام از مبادی بی واسطه
 اجسام عقلی کنند پس بحسب عاقل کسی باشد که بذات است
 و خسات نفس اعمال خاصیت خود بخند و بجا و خست شست

و فریب طاعت از کمال که مقتضای ان حاجت باشد محروم ماند
 و در طلب غایت مجبور و مذبذول و در رعایت قیامی و احتیاط
 و در ان طلب بجا آورد و در مطالعه و تامل و تامل و تامل پس
 روزگار گذرانند کسی که مکتبی است و جامع تحت تربیت بنا
 معیشت مقصود دارد و در ان باب شرایط و احتیاط
 مرغی دارد و در طلب قیام و طریقات عالم سخی نه چشت
 عالم علویت و امور خیرین و دی که اسباب بقیه بحسب
 الطمان و تحمل شاق سفرهای بعید و قطع مفاد و محنت و
 رکوب در یابهای مضطرب تعرض بیکر انوار مکاره و صحنان
 شداید از غارت حساد و مخاصمت اعداء و توزیع خاطر
 جیت و دفع مکائد اعداء و رعایت جانب اولیا بر فضایل مذکوره
 اختیار کند و در غلبه احوال باطنی است و شداید و اسوال
 غایب خاسر باشد و اگر احیاناً بر مظلومی از ان مطالب
 ظفر یا بدخل و ذوال و اسب و اشغال متفاوت رسد پس چنین

کس در نظر باب بصیرت عاقل نباشد اگر چه بعضی اضعاف
 عقل و عوام که بکشد بهایم و انعام بکشند و را عاقل شمارند
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اکتسب من ان نفسه عمل
 لا یبده الموت و الا حق من اتبع نفسه سواها و منی علی الله الامان
 و باید داشت که عالم بحقیقت کسی باشد که بتنا علوم و
 و انکسایان و تحقیق مشغول باشد و پیوسته
 بنظر در دلائل قدرت الهی و اطلالی بر حکمت ناشایسته
 و مسرور باشد و رعایت سعادت و نهایت لذت در حضرت
 معرفت الهیت و مطالعه و قانی بویست و اند چه سعادت
 و لذت سرمدی در ادراک امر است که ملایم ذات و موافق
 طبع است و موافق ملایم هر چیزی است که مقتضای حاجت
 او است و لذت لذت قوت با صبر و ادراک صواب و لذت
 سامع سماع اصوات لذتیده و لذت ناطقه ادراک حقایق
 موجودات و قانی مقولات باشد که مقتضای حاجت او است

و هر چند مدرک آن را جل باشد او را شش اندک و اهر بود و
 چون بیج مدرک اکل زودست حق تعالی نیست هیچ و در اک
 الله و ابی از او را ک او نخواهد بود و لهذا اقصای کالات الهی
 سعادت انسان باشد به جمال حق و بحقیقت او را از این
 آفریده اند بجلک رتبات منضبط و در ملک ما و در آن شمر
 که صاحب فضیلت است آیت ما فضلا که مشهور است آن
 جفا که خلیفه فی الارض بطریق سلطت و شد و نامک
 و آیت الحکم و فضل الخطاب موحش و آیه و جمال که جمیل
 او را در عجب نداده و ذوالایده او آب بکمال لطف خلیل
 آن عذرا زلفی چسبید ناب فرین شرح و آیه تیسر
 ایجاد و تکوین از رب العالمین بضرع و اتمثال سوال منموده
 ای رب لم خلقت الخلق منی من در اسپه اوقات العز
 نت کنه انجینا فاجبت ان اعزنی خلقت الخلق لا عوف
 برین علمی که بحقیقت کمال نفس شود آن علم باشد که کمال و تمام کرد

و او را بساوت رساند و از جهت آن مخلوق شده باشد
 علمی که متعلق باشد بجهت اسفلی و مختصات مادی کامل عالی
 باشد که عسره را از تحصیل علم تکمیل قوت انسانی و تقسیم
 فضائل نفسانی باشد و تحصیل عسره را از احوال و جسمانی
 و وصول بقای از لذات حسی و معنی از منافع بدنی و نفع
 و تعاضد بر کف و این نوع و این چنین کس را اگر بپایان
 که نظراتش از احوال و منافع است معتبر دارند و از رزق علما
 شمارند بحقیقت او را از علم غنیب نباشد و بر عوام که ایشان را
 بر جاوه صلاحیت طریقه شریعت استقامتی باشد چنان
 نباشد بیکدایشان راجع باشند نیست تقریر کلام و تفسیر
 بر وجه مناسب مذاق علمای نظام و حکمای کرام که خاصه نام
 و نقاد و ایامند و در میرمت نام نخته و دیگر که عاقلان و فطن
 با مناسبت **شیخ و متوسخ** فیما تقریر می شود بحسب کلام
 لا فایده خواهد علم الا خلاق طلمات تعلقات بر نیات بدیهی

دیده در ارشاد به بدیع اسرار علی و معانی حایق
 و دقایق علمی که محبت و مسامحه سرمدی آن بزرگوار
 مجرب ساخته و مشغول شدن و شغل و غفلت کردنی گردانید
 و لا محاله اشتغال با این اشغال و اعمال قوی درین اعمال حویب
 انصراف از عالم علوی به عالم سفلی میکرد و در انجذاب بر لذات
 حیوانیه و حیات جسمانی موثر میگردد انجذاب بجانیه بن
 میشود و در جنبه عشق شوق بخیری بیشتر تا لم و محسوس قطع
 مطلق مفارقت از آن بیشتر چه هر کس آنجا محسوس طلب پند
 میراند و در این ادراک او با حسن صورتی روی نماید و با حمل
 که تلی جهنم کشاید اگر چه نزد دیگران بقاوت و خاسیت
 غضب و موسوم گردد و آنجا برخلاف مطلوب خویش یاید
 اگر چه او از چسبندگیها از ناسیه آن بد بچشم آرد و او
 خوش نیاید و بدیده پذیرد اگر شوق متعین است **بیت**
 بن گشت قوت سر دسی **بیت** جز میل روی کل بود و مندر پ

من چون کم کردی خوش کنی **بیت** این چشم روی که بر روی خوش
بیت اجتناب از عذاب دائم و کتاب لذات طایم
 بی اعتدال بن توسط اخلاق که مستلزم هلاکت مباشرت
 و مشارکت است میریزیت پس نیاز به اعتبار این دفعه
 انپا و حکای کجاردی لایذی الاجبار از سر پستیبار
 و اعتبار اخلاق المیز نو بداند و مخرجی که موجب انجذاب
 نفس بجانیه بدن میشود با عدم انطام معاشه ت آزا
 مذموم داشتند و آنجا برخلاف آن بود محمود خواندند
 و محض نیست که از اشعه انوار لطایف و سحر که از درای
 حروف و کلمات پناست این که پند پان و خجاست پس
 حقایق بنده و معارف ارجحت که در ملی تکالیف تریعه
 نصیحت بر دیده بصیرت نوشندان صاحب بصارت
بیت محنی فانه که بعضی از فضلا درین مرام مقصدی نقل اول
 حکاشده و ایرادات بارده و عیست اخلاصت غیر وارده و ایراد

نموده بعد از مثل نام کلماتش تازه باز که شجاعت
 و از آنکه ظلمات که تصویر و تخمیل نموده واقع خواهد شد
 اول شبهه که تصدیق تقرر و تحریر آن شده است که منفعت
 این صناعت کمالی متحقق شود که اخلاق قابل تغییر تبدیل
 باشد و این مقدمه ظاهر نیست بلکه خلاف آن چه هم تا در
 و کتابی می نماید و از فرجی خاص خدایت و دایمی مانع
 عن الهوی حیث قال صلی الله علیه و آله سمعتم بحلی
 زال عن مکانه فصدقه و او سمعتم برجل زال عن خلقت
 فلا تصدقه فان پیچید و ای چهل علی بطریق مبالغه
 استناد میشود که اصلا زوال اخلاق ممکن بحسب قواعد
 حکمت نیز اخلاق تابع فرج است و مزاج قابل تبدیل نیست
 و اگر کسی منع استسلاح تبدیل مزاج کند باز اخلاف مزاج
 شخص احد در مرتبه بلکه در هر حال کویم مرتبه شخصی را
 عرض المزاجی است متوسط میان حد معین از اخلاق و طبیعت

بسم الله الرحمن الرحیم
 محمد سلطان العالی
 کتابخانه

در سر کیفیت از کیفیات اربعه و توانند بود که خلق در همه
 مراتب عرض المزاج لازم باشد و زوال آن مستلزم
 زوال مزاج شخصی آن شخص باشد که بقا او بدون مزاج
 و حسی در ازاله آن خلق عیث باشد **مسئله**
 که زکی بنی شین کرد و عیث **مسئله** و لهند و در حدیث
 نبوی علی قاندا فضل الصلوات و التلیات و اربیت
 الی پس مساوی کما و الذب الفقه خیار هم فی الجایزه
 خیار هم فی الاسلام و از آنجا معلوم میشود که اصل در
 فضیلت طهارت طینت و صفای جوهر فطرت و باقیست
 ذاتی و خاسیت اصلی سبی در تکمیل از ان تبیل باشد
 که کسی خواهد که بکشد ز جاجه را بدرجه لعل یا قوت رساند
 یا بصیقل آسن را بر تبیه و صب فضه آورد و این خیال
 محالست **ت** جوهر جام جسم از کان جهانی در کمال
 توتمناز کل کوزه کرانیداری و این تقریر شبهه

بر وجهی از تفصیل و از برای دفع آن نفی مقدمه
 لایق می نماید و آن اینست که خلق ملک است نفس را که
 مقتضای سهولت فعلی باشد از برای حسیل ج بلکه در وقت
 و بلکه کیفیت است تسخیر در نفس و در حکمت نظری معلوم
 شده که کیفیت نفسانی اگر سرس از واپس از احوال
 میگویند و اگر بعلی از واپس ملک و سبب وجود خلق نفس را
 و خیر بود یکی طبیعت جانچه مزاج شخصی در اصل فطرت
 بر آن چه باشد که استناد کیفیت خلق من در و شتر باشد تا باقی
 بسبب آن تکلیف شود و جانچه تفصیل در کتب حکمت و طب
 بیان شده و دیگر عادات و استیجابان باشد که در اینست بسیار
 فزاد است امری نماید و بکار و مهارت در آن کار متبرک شود
 جانچه سهولت بی ویت آن فعل از و توانمند شد و خلق
 باشد و بعضی بر نهند که تمامت اخلاق طبیعی اند یعنی
 مقتضای طبیعت اند و قابل زوال نیستند جانچه در تقریر

جانچه عاری از عصب را و عاقل
 رطب شربت را و بار و طبع
 سیاه از او بار و طبع
 باد است را

استکمال

که هیچ خلق

استکمال مسطور شد و جمعی بر نهند و طبیعت است و محال
 طبیعت بلکه نفس و فطرت خود قابل محض است طریقی
 تضاد را یا باستانی و آن وقتی بود که موافق مزاج باشد
 یا بدشواری و آن گاه است که مخالف مزاج باشد و جمعی
 دیگر بر نهند که آدم در اصل فطرت بر خیر مجبورند و
 فزاد است شول و مهارت خای پس حال طبیعت
 ملکات و دیگر یک میکنند و شتر میشوند و جمعی از قدمای
 حکما بر عکس این خستند و گفته اند انسان اصل فطرت
 از و شتر طبیعت مخلوق است و نفس در جوهر خود نوریت
 متوجع بطلعت پس اصل طینت او شمره کوزیت و قول
 خیر توسط تعلیم و تادیب میکند اگر شتر در و نبات نباشد
 و جوهر ظلمانی بر جوهر نورانی غالب نباشد و جانی پس بر آن
 که بعضی بطبع اهل خیرند و بعضی اهل شر و بعضی قابل مرد و طر
 و در اشات مذموب خود چنین گفته که اگر همه از ادیان

خیر باشد و شرارت عارض لا محاله استناد و شرارت
از خود کنند یا از غیر و بر لغت بر اول در انسان قوی که
مقتضی شرست باشد و ج بطبع خیر نبوده باشد نه اقل
و اگر در انسان هم قوت خیر باشد و هم قوت شر غالب باشد
هم محذور لازم آید و بر لغت بر ثانی که استناد و شر از غیر
کنند هم آن محذور لازم است چه غیر آن بطبع شر نبوده
باشد پس آن خیر نبوده باشد و همین جهت بعضیها
اجرا میکند در ابطال آنچه همه شر باشد و بطبع باشد و بعد
از ابطال این دو وجه یک کوی بیان می باشد می بینم
که طبیعت بعضی مردم اقتضای خیر میکند و هیچ وجه
از آن اشغال نمیکند و ایشان اندکند و بعضی اقتضای شر میکند
و هیچ وجه قبول خیر نمیکند و ایشان بسیارند و باقی
متوسطند که مجالت اختیار این را شوند و بمصاحبت شر
شر اینست دلیل جالبی نیست بر وجهی که در اخلاص ماضی

نماید و احوال و افعال اجبی جایز ندارد و مقتصد را بزرگ و آید
نیاید لایق تحفظ جدت حفظ صور علیه باشد و تذکره دو
کس است جمیع صور محفوظ و شیب شجاعت یازده است
کبر نفس بحدت علمت ثابت علم پکون ثبات
محل تواضع حیت رقت و انکس بر نفس است که نفس
بهوان و عصار و کرامت و یسار مبالغات نماید و او را
با دین اضطراب و با غریب فحش را نباشد بر شداید ضایع
و تحمل عین علمایم قادر باشد بلکه فقرش چون غنی میستقیم
شود و در تعجب احوال تبدیل و اشغال و تاثر و افعال بخوراه
خنده و بحدت و ثنوت بر ثبات بوجهی که در غماز
مضطرب نشود و در جیب حسن حرکتش از اشطام بیرون
نرود و علمت عدم القاب نفس باشد سعادت عاجله
و عدم استیثار بعبود عدم منجر عدم ثبات استقامت
بر شداید و عدم انحراف علم پکون اطمینان است بوجهی که

مجموع مکاره ثابت باشد و غیر غضبی متحرک نشود پس چون عدم
طیقت است در خصوصیات و خرواب و شهادت آن بود که نفس
جسم را برافشارد و امور عظام از جهت توقع ذکر تپیل
و تحمل آن بود که نفس آلات بدنی را فرسوده گرداند و استحصال
از جهت اکتساب امور پسندیده و توافقی است که خود را
ترجیح نماید بر کسانی که در مرتبه از او ارسل باشند و حیثیت
آن بود که در مخالفت آنچه استلزام از آن حب بود نتوان
نماید و وقت آن که نفس از شاهین تامل ایستاد و شرف
شود بی اضطراب در افعال او حادث گردد و اما انواعی که تحت
جنس غفلت است دو ازده است اول حیات دوم رقیب
پس هدی چهارم مسالت پنجم دعوت ششم صبر ششم
فلک ششم و قاضی ششم و نفع ششم و شام یا زده
حریت و دوازدهم سخا اما حب احتیاط نفس باشد در وقت
استعداد ارتکاب بیعت بجهت اقرار از استحقاق نیست

در رقیب انقیاد و نفس بود بر اموری که حادث شود از طریق
ترجیح و انزاع نیز خواهند و حسن بدی آن بود که نفس را
در تحیل خویش بکلیت استوده و غرضی صادق حادث شود
و اما مسالت آن بود که نفس محال نماید در وقت شایع
آرامی مختلفه و احوال متباینه از سر قدرت و ملکه که اضطراب
بدان طریق نبود و دعوت آن بود که نفس کمال باشد در وقت
حرکت شهود و مالک نام خویش بود و اما سیر آن بود
که نفس مقاومت کند با موانع مطاع و عت لذات قهرا و
صادق نشود اما قناعت آن بود که نفس آسان فراموشی
امور ماکل و مشارب مطالب غنی آن در رضا با آنچه برین
که اشافیست و اما وقار آن بود که نفس در وقتی که منبعث
باشد بسوی مطالب آرام نماید تا اشتیاق
بشرط آنکه مطلوب فوت نخشد و اما نوع آن بود که نفس
عادت بر اعمال بکند و افعال پسندیده را در تصور قهرا

بر آن آه نهد و اما خطی که آن بود که نفس را تقدیر و ترتیب
امور بر وجه و جوب و محب و مصالح نگاه داشتن بلکه شود
و اما حریت آن بود که نفس ممکن شود و از کتاب مال از وجه
مکاسب جمیل و صرف آن از وجه مصارف حمیده و مستعمل
ناید از کتاب از وجه مکاسب میزد و اما مخاصات آن بود که انفاق
احوال و دیگر معیشت بر دسمل و آسان باشد تا جانچه باید
و چند آنکه شاید بعضی استحقاق میرساند و مخاصات
که در تحت او انواع بسیاریست و تفضیل بعضی از آن نیست بلکه
انواع فضایل که در تحت جنس نجاست است بود اول کرم
دوم ایثار سیم غمخوار مروت چهارم خجسته نیک ششم
مواپات هفتم سخاوت هشتم ساحت اما کرم آن بود که
بر نفس آسان بود و انفاق مال بسیار در امور که نفع آن
عام بود و قدرش بزرگ باشد بروحی که مصلحت اقتضاکند
و اما ایثار آن بود که بر نفس آسان باشد و در کار بی طلب

از سر مایهت با کسی که بخاضه تعلق داشته بر خاستن بذل کردن
در وجه کسی که استحقاق آن را ثابت بود و اما غنوت
که بر نفس آسان باشد ترک بدی با طلب مکافات نیکی با حصول
مکن از آن قدرت و اما مروت آن که بر نفس از غنوتی صادق بود
در تحلی بر بنیت افادت و بذل لابد باز یادت بر آن ایمل آن
بود که نفس ایستاد نباید بخل از آن پسنیده و طاعت
سیرت پیستوده و اما مواپات معاشرت یاران و دوستان
و استحقاق بود و در معیت و شرکت دادن ایثار یا خود در وقت
و مال و اما ساحت بذل کردن نفس باشد بدو خوشی از چهره که
واجب نبود و بذل آن و اما ساحتی که کفرش نفس بود و از چهره
که واجب نبود ترک آن از طریق خمتیار و اما انواعی که در تحت جنس
عدالت و از دوه است اول صداقت دوم الفت سیم
و اما چهارم شجاعت پنجم عدل ششم مکافات هفتم حسن
شرکت هشتم حسن قضا نهم تود و دهم تسلیم یازدهم

توکل در امور جسم عبادت اما صداقت محبت صادق بود
 و اما الفت آنست که رایبنا و اعتقادات کردی در معاشرت
 یکدیگر محبت تدبیر معیشت متفق شوند و اما وفا آن بود که از
 الزام طریق بواسطه و تفاوت تجاوز جاز نشود و اما
 آن بود که از حالتی عینه ملامت که بجای پست مشرب بود
 بر از آن مقصود دارد و اما صلح جسم آن بود که خوشین
 و پستگان را با خود در خیرات دنیا و آخرت دهد و اما کفایت
 آن بود که احسانی که با او کنند مثل آن یا زیاده مقابلند
 و ایستاد بجز از آن و اما حسن شدت آن بود که او بسته
 معاملات بر وجه استیلا کند بخواه موانع جلل و دیگران افتد
 و اما پسین قضای آن بود که حقوق دیگران بر وجه محارفات مکنند
 ازینت و زینت خالی باشد و اما تودد و طلب مودت بکفایت
 اهل فضل باشد بخواه مودی و نیکو چینی و دیگر خیرات که درستی
 این معنی شد و اما پسین آن بود که بعضی که تقی باری سبحانه

و تقی دار و یکانی که برایشان عبادت جاز نباشد
 رضا و پند و بگوشتن نمی و تا زود این اقلی تناید و اگر چه موافق
 طبع او نباشد و اما توکل آنست که در کارهای که حواله آن بقدیر
 و کفایت بشری بود و راجع رویت خلق در آن مجال تصرف
 صورت بند و زیادت و نقصان تعین قضا خیر طلبد و
 بخلاف آنچه باشد میل بخند و اما عبادت آن بود که تعظیم و
 تعظیم خالق و حشمت علی ملا و معربان حضرت او چون ملاک و نبی
 و الله و اولیا علیهم السلام و طاعت و متابعت ایشان ایستاد
 او را و در هر چه واجب شریعت مکنند و اما کمال و تمام این معنی
 بود شعار و پارسا زانیت حرم و افاضل و از ترک بعضی
 یا بعضی فضیلتی بی نیازه تصور توان کرد که بعضی انانی خاص
 بود و بعضی انبوه و اندکی التزمین **طلبه** در هر قدر او این
 اجناس که افاضل و اهل بود و چون فضائل در چهار جنس محصیه
 احد او آن اجناس زایل و بادی نظرم چهار تواند بود و آن

جمل باشد که ضد حکمت و جس که ضد شجاعت و شیره که ضد
 عفت است و جور که ضد عدالت و اما بحسب نظر مستقصدی
 و بحث مستوفی هر فضیلتی را حدیث که چون از آن تجاوز نماید
 چه در طرف غلو و چه در طرف تقصیر بر ذیقتی او گشته بل برین
 که در حدیث فضیلتی معتبر بود چون اعمال کنند با هر قیدی
 که نامعتبر بود چون عایت کنند آن فضیلت ذیقت کرد و
 بر هر فضیلت ثبات بطیقت و ذایل که بازار باشند نه بر
 اطراف باشند مانند مرکز دایره و کما فی فضیلت را با سقا
 تشبیه نمایند و در ذیقت را با بحران **جلوه** و ذایل که بازار گریز
 فضا تصور شود با آنکه در عددی محصور نیست بر هر خبیثی
 افراط و تفریط و روایت از آنجمله آنچه در از منعم و شیخ عیاض
 جزیره و بلاد تحت بازار حکمت و نمود و نمود بازار عفت و
 جس و تور بازار شجاعت و ظلم و انظلام بازار عدالت **فصل**
مقال بعضی از معاصران بازار فضیلت و ذیقت مقرر دارند

و فضیلت را از هر یک قیمتی ندارند و گویند هر دو عدد و حد
 که در شرح وارد شده بطبع و عاقلی در دنیا بآن میرسد
 همیشه بآن رسیده **تشیب** حال هر که موارد و شریعتی متعبد
 حکمت را دارند و اند که این قاصر معاصر از هر یک قیمتی منحرف
 شده و از صواب صواب منحرف گشته و شریعت توهم و طریقت
 سقیم را بسوگند نهاده است مع ذلک اتمام پان در تا دیگه است
 که اشغال نموده و تحقیق کلام و غیره بر غیر مرام در روز و را
 و صریح و جلایافته **تخلیه** **نایب** قانون خط صحت نفس بجا
 چند قاعده کامل شود اول معاشرت مخالف با جمعی که ایشان را
 در فضیلت مشارکت بود و دوم خوار و خستنا از دوست
 و مجالست کسی که بعضیات حسیه و تکلیفی نباشد و بدتر از آنچه بود
 و سیم مقصد باشد و میل لذات و شهوات نماید سیوم اعراض
 از استیلا اخبار و روایات و احادیث و حکایات ایشان
 جمیل لذات جسمانی در طبعیت انسانی مرکز و کما فی است و

باینکه هیچ طوری نماند و ازین جهت در شریعت حد نهاده
 اشارت شعری بفرجه و جنب را بجا نموده و مستیهای
 منعی حرام گشته چهارم الزام بر او است بر لزوم اخلاقی
 و اتیان بوظایف افعال حمید و عظیم بقدر قایل بر اقدام در
 جمع مهابت ششم احترام از تهنیت قوت شدت و غضب ششم حر
 و عتاب تمام و عتاب نفس بعد و فعلی از افعال پس
 بعد از تهنیت و محبت عتاب از ضدین مصاحب و در هر حال
 مبادرت را امرات باشد و اول باید پخت **جلوه**
 از و پس جانی و غایت یزدانی نفس انسانی را بعد از حیوانی
 مربوط و متعلق باشد بوجهی که کای بوجهی یک از تاثیر و غیر
 دیگری تغییر و متاثر شوند بوجهی که نیستی که دیگری پیدا
 شود و دیگری پیدا کند و محنتی که اگر علت حیوانی
 علت حدوث حادثی انسانی شود از اول آن علت را در اول آن
 حادثات غایت خواهد بود پس اگر عقلی از اخلاق منبسط و طبیعت

اگر چه صغیر باشد ششم استقام
 تمام در عدم اقدام بر
 افعال بچه و غیره
 بر از اخلاق
 ص

عقلی از حالات منبسط به تدریج حادث شود اصلاح و تصحیح
 این در اول آن حالات غایت است باید **جلوه** در اول آن رذائل
 اول از کتاب اعمال و افعال فاضل باید نمود و ثانیاً توجیه و
 طاعت و ثالثاً از کتاب و طبیعتی که خدا آن ذلیلت باشد
 را بعبادت منبسط عتوبت و تکالیف و الهام ریاضات
 متعبد مضاعف و در هر حال منافع و مضار اعمال و افعال ملاحظه
 باید نمود و در هر حال مجروح و داعی شیم و اخلاق بی پیشین
 رویت هیچ امر اقدام نباید نمود **جلوه** امریض قوت عقلی
 بسیار و شمار بسیار درین از نه و از آنکه عادت است و باب
 صنعت بهمانچه آن جریان یافت به نوعت اول حیرت
 که قوم را در آن حیرت جمعی از آن جنبش و داری دارند
 و قومی از جنبش افراط پذیرند و عاقلان بعد از ایمان بآنچه تعیض
 متمسک الاصله و الاثر نمایند و جمع و رفع نفی و اثبات
 یک حال محال دارند و طرف مشاطع یکی صافیت و دیگری کاب

است که کل واحد از اوله متعارضه را بر قوا این بدن منطقیه
عرض نمایند تا بر موضع خطا و اشتباه غلط و قوت یابند
و هم چنان بنیاده آن عدم علمیت با عدم اعتقاد علم و
طالب کمال را در بعد احوال ارجاع از محض عدم نباشد و در
مال عدم بقا و عدم زوال معلوم شود و علایش بکثر و تدبر
و تپس از حیوانات و اطلاع بر آنکه خاصه انسان و جهت
رجحان او بر دیگر افراد حسیه انسانی است و بی علم متشی نیست و
جمله که از فضیلت خالی است از غایت نوع عاریت و نقلی و
چون صورت حیوانات که مشورت بحالات ایشان از کلمات
ایشان مدد و نیت بکمال حاصل جابل بحیثیت انسان ندانند
و او را بجز از آدمی خواند چون غوره را انکسور و منند و کافور **پ**
در بی علم اگر چه انسانیت **۱۰۰** نام آید و بشر و پیرانیت
جابل از حیوانات بکمال از جمادات و نباتات نزل و از اولت
چه مرسوم بودی از موجودات منطوق کمال از کلمات شده جابل

از ادواتی و غیر قابل از قوا و ادواتی بحسبیل علوم
شکستن و دخول و خروج و منحل شده **تذکره**
بعضی از افاضل زمان خلاصه آنچه در اخلاق مصری مرسوم شده
تسطیر نموده و گفت در فضیلت حکمت جمعی باشند که مثل
علوم را حفظ نمایند و نگارند و دلائل که بقیه یاد گرفت
باشند تقریر کنند بنوعی که ایشان را که جمعی از صدق یکایت
و نزد فرات فضیلتی نباشد از غایت استخوان تعب نمایند
و بر و نور و دانش ایشان گواهی دهند و حال آنکه ایشان را نفس
و طبعشان هیچ پسند نباشد و در شب بیدار و اوکی چون
حال بعضی حیوانات در محکات اقوال و افغان بنان بنده
چون قرد و طوطی یا کوهکان در شب بیافغان و بعضی ایشان
باشند که در هیچ مذنب افغان حق صریح نمایند و در هر
سمت اگر خطا را باشد خواهند که اظهار تصرف و غلبه کنند
و با غایط ممتد و مستند یا در کان اندازند و با آنکه در سال

تقصیه که جسم را در آن مجال فراموش نیست مدخلت نمی تواند
 کرد و در مطالب غالبه دعوی بکند کنند و باطل را لباس
 حق ظن تخمین را بصورت علم و یقین نمایند و از احتیاجی مانند
 و چون حکمت اعلی مدارج کالات و مسافت آن خبر حکیم را
 حاصل نه تفرد این طایفه میان کجا بر اکثر مردم مقرب باشد
 امنیت تمام کلام آن فاضل و برافاضل نمی نمایند که این طایفه
 که ذکر کرده اگر در کسی متحقق شود از جهل و نادان و در آن
 شود و بجلالت آن علو کتب مکان از کار زمان متنازل شود
 و جمعی که خود را بعلم نسبت می کنند بسیاری از اینها نیستند و قافیه
 آنچه گفته مسائل را حفظ کنند و دلائل بقیقت یادگیرند و ندانند
 بلکه از ایشان نیستند مجرد محاکات الفاظی حاصل حاصل و محاسبه
 نیست و این طایفه در بعضی اجزاء فاضل منحصرت **مصرع**
 کافی و همه کس بکیش خود پندارند و این فاضل در افاد و این
 مطابق صاپیت امید که از تبیل قصه مانان نباشد و از دانش

عجایب است که آنچه عجیب داشته و نمی کرده در و پاسبان
 میا کل و سایر پیل مقرر داشته و با عدم دخل در علوم
 بوجبی که گفته اظهار دعوی عجب در علوم مایه نموده
 اما در شش و هشت چوبان آن این مجال فراموش نیست **مصرع**
 در پس آن طایفه هم داشته اند آنچه استادان کتب بگویند
 درین مقام آنچه گفته محاکات احوال حکایت که در اخلاق ماری
 و غیره آن تقریر و تحریر یافته **نفسه** بیا بجا در کالات
 نظری مضطرب بقیه شسته میشود در کالات عملی و طریق
 تقصیه را باب بشید و در مطر با صاحب ضفا و تصفیه کس
 کاسی را باب بشید را با خود و جو و سیما درین مان زیاد
 از صوفیان اعتبار کنند **مصرع** فغان ابلهی این حدیثی که
 که جلالتش تراش اندیشید **مصرع** شود و در روزی که دنیا
 تنی دین خود عالی از بصیرت و روش **مصرع** نه بر برون می از لکه پاست
 نه در درونی را شود بخت جوش **مصرع** که در سخن آید بوس کن پس

که کاشن ازین میدان بود و تر شود خاموش **درین میان**
 ظاهر نیست و جمعی از متقدم که خود را با ایشان شبیه بسته
 سازند از باب صفای وجه میوه و اصناف ایشان بسته
 و در اقدام سلوکشان اسواک شوات منتهی **میل** کاست
 متوجه چون شجاع در محاربت و معاطب اقدام نماید و اول
 حاضر چون عین ترک لذت و شهوات کند و مظلوم چون عادل
 اقدام بر ظلم نماید **نعم الله علیه** فی بیان لم یبسط النفس
 و تعلقا بالبدن ان الشیخ الرمن فی القیة انی نقیة
 سطحا فی مطلع الکتاب استکل ذلک قال فی او اخرها و
 متاطعا ان کان ارسا الاله الحق طویة عن الله الی الی
 الا و مع ذلک الذین فیه طلب الی کان ضربه لازم
 لکن سب مع ذلک **الارب** العاشر من عنیه کلف
 و تنوع عاتر بکل حیة **فی** العالیه غنه قیام یرق
 و ذلک بان لم یقتض لاصل حنه قیامکن فی و اراغور

و رکن الی عالم الزوینة طری حصول مطلوب **بها**
 فی پائین قطع الزمان طریقا **حتی** اذا عریت بغیر المطیع
 المطلع مصد میبسی ان الزمان قطع طری النفس حتی نکاد
 بدون الطلوع مرجهندی حکما بر قاتی باشد
 ثم الطری مکانه لم یمنع **انهم** بر جواب بانا حین
 عنه فار العلم ذات شیع **الخص** النفس و میل الشیخ
 فاحص عن جل و عن العقیة و عن سب مفارقه النفس
 البیة الکامد مع ان النفس من تعلق هو الکمال و هیئت
 جواب ذلک فی بعض الریال **سب** و به تعلق نفس
 ببدن بخانجه از نوید اکابر حکما مقدمای کما مثل افلاطون
 و ارسطو در او ثلوجیا فهم میوه و تحیل کالت و ان می
 که بخاطر کسیر این فقیر میرسد آنست که مرتبه از مرتبه
 مرتبه از کمال است و زیاده بران مقصود نیست بواسطه
 تعلق ببدن آنچه در قوت استعداوت کب می نماید

و یسبب فی الی الاخره
 فاحص عامر الذم

و از بخاطر نام می نماید که مرتبه کمال
 که می نفع را میرسد برسد پس
 نفسی بواسطه آلات غایت
 کالات اضافی داده
 کلفت است
 تحصیل
 می نماید

و بر این باب دکان و اصحاب دنیا پوشیده نیت که این جز
از کمال استقامت و شرافت ندارد و از این جهت بر وجهی که
از جواب محض نمیشود و **جدید فیما تبصره و تبیین**
اگر کفار و جهال اگر چه در ظاهر حال منکر و جو دبدبند
باطن محبت حق و ثبوت وجود حق متعرفند و لهذا
اختلاف در وجود مبدء از این هیچ عاقل منته به مروت
و توحید هیچ کلام در مرام آنجا با تفسیر و عقل و تعاضد
برهان نقل حضرت حق تعالی و تفسیر از ان برتر و زکوار است
که بجهت ذات محاط علم نمیکند و اما بواسطه رابطه انسانی
که میان ملک و عید متجسست در محبت علامه انعام حضرت
بی غایت که زلال نوازش از نیایع علم و قدرت مجبای
حکمت و ارادت پیوسته جاری و در این است جلیت و
طبیعت مخلوقات منطوره در مجبول است بر ادعان قبول وجود
صانع و از این جهت در هنگام صدمت و وقوع و قیام و حشر

اضطراب نفس بی سستی و بیت روی منشرح و استقامت
بنگاه دارند و خود می آرند و توحید طبعی که تعل و تکلف در آن
در انست از این جهت آن حالت منظر استقامت دعا
می باشد و بجا نخواست که از این محب المصطر اذا دعا بان تا
و از علاج حیوانات عجم در کاه عود و صنف و کریشان
در چمن استیلا و سم و سر پس تحقیق از این تبیین است
و لهذا طریف محله و امم تحت الفه کور عزم و اوان
و سر دی را دایان بوده اند خلاف در وجود مبدء از این هیچ
عاقل مروتی نیست بلکه محل خلاف احوال و اوصاف است
و از این جهت که اول امری که تکلیف تلقی بان گرفت و مشر
برگزیده انبیاء و پیغمبر علیهم الصلوٰه السلام فتح باب
دعوت است بان فرموده اند وجود مبدء است و این حق تیر
تفسیر کریم است که از انجفا فاجبت ان اعرف خلقت الخلق
لان اعرف و فرید و تبیین جواب سوال استفاد میکند



چه مقصود از وجود شعور و شوق بود پست و شوقی با رفاه
 منافات نیست ای که هر قدر پیش از غم تو
 و یغز و زنده میزدنش ز غم تو خون لاشان کجش غم تو
 احسان منان در دوشش ز غم تو عشق در کل پاری
 کجش به مجاریت ابتدا از دست و اشها با دست
 بلکه به دوست تمام شد مجله اولی و الله اعلم بالصواب
 و الیه رجع الامر

فصل پنجم

در اخلاق و در پست تجلیه است **مجله اولی** بر باب ابدا
 مخفی نماید که علماء اصول اخلاق اخصیص و تقریر نمود
 میان فضائل و زوایل شیر کرده اند و حد و دمه را تقریر
 و تحریر نموده اند و بعضی از معاصران مقصدی نقل آن شده
 و استحضات غیر وارده و ایرادات باره ایراد نموده
 اگر چه رد آنها بر باب نظر و اصحاب بصیرت انشیا

که غشاه تعلیق مانع است بصیرت بعضی از نظر شود ازین
 جهت بعد از نقل کلام اعلام و ایراد و ایرادات منع
 و دفع و رد و دفع آنها بدین مقرر بطور و محرر میگرد
 حاصل کلام اعلام درین درام آنکه در حکمت طبعی میباش
 که نفس فاطمه انسانی را دو قوت است یکی قوت ادراک
 و دیگر قوت تحریک هر یک ازین قوت اد و شجیه است
 قوت ادراک را یک شجیه عقل نظری و آن مبداء تاثیر است
 از مبادی عالی به قبول صور علمی و دیگر شجیه عقل عملی که
 مبداء جمیع تحریک بدت در اعمال جرعه بعد کرد و ریت
 و این شجیه از حیث تعلق بقوت غضب و شوق است
 حدود کیفیتش چند شود که سبب فعلی یا انفعالی باشد
 چون خجل و خجالت و بکاو از حیث استعمال جسم و محله
 مبداء استنباط را می جسدی و صناعات جرعه شود و از
 حیث نسبت بعقل نظری و از وجواینها سبب حصول آثار

کلیه متعلق باعمال شود مثل چسبیدن و چسبیدن و غیره
 آن اما قوت محرک دو شعبه است یکی قوت غضبی آن
 مبداء جلب طایست و قوت اولی می باید که مسلط باشد
 بر جمیع قوای بدن اصلا از آن قوی منفصل نشود بلکه همه
 در تحت تصرف او مجبور و مقهور باشند و هر یک بکاری
 که این قوت تعیین نماید اقدام نمایند و بنام ایشان و انتهای
 در تحت فرمان این قوت احوال ملک نشانی نظام
 یا بدو نشاید که بچگونگی از قوای بدن بدو فرمان این
 قوت بغضی قیام نمایند و موجب انحلال احوال شود و چون
 هر یک از قوای بغضی خاص خود بر وجهی مقتضای عقل باشد
 اقدام نمایند از تندپ عقل نظری که شعبه اول از قوت
 ادراک است حکمت حاصل شود و از تندپ عقل عملی که شعبه ثانیست
 از همان قوت عدالت پدید آید و از تندپ قوت غضبی
 شجاعت و از تندپ قوت شهوی عفت و برین تفریک که گذشت

یافت عدالت کمال قوت علی باشد و بر سببی دیگر گفته اند
 که نفس انسانی را سه قوت است بیان که باقی آن قوای
 آثار مختلفه از صادر شود و بر وفق ارادت و چون یکی از آن
 قوی بر دیگری غالب شود آن یک مقهور یا منقاد شود یکی قوت
 غایبه که از آن نفس ملکی نفس مطیع گویند و آن مبداء
 فکر و تمیز است و شوق بنظر در حقایق امور و دوم قوت غضبی
 که از آن نفس سبعی و نفس لواء گویند و آن مبداء غضب و دیگر
 و اقدام بر اسوال و شوق قبلط و ترغ و جاهای و سوم قوت
 شهوی که از آن نفس همی و نفس اماره خوانند و آن مبداء شهوت
 و طلب غذا و شوق لذت و باطل و شراب و مناکحت
 پس عدد فضائل نفس بعد از این قوی باشد چه هر کدام که حرکت
 نفس تحت ایل باشد و منقاد نفس ملکی شده شاعت کند
 با آنچه عاقله قسط او شهر و نفس از آن حرکت فضیلت علم حاصل
 شود و بتبعیت شجاعت چون حرکت نفس همی تحت ایل باشد

بیمصغ غافلگشته اقصاء کند بر آنچه بحسب حکم عقل نصیب
 باشد از آن حرکت فضیلت غفلت حاصل شود و بهیچیت
 سخاوت و چون این چنین فضیلت حاصل شود و با یکدیگر
 متمایز و متمایز شوند از ترک بر سر حالتی باشد به
 حادث کرد که کمال تمامی آن فضایل بآن باشد و از فضیلت
 عدالت خوانند و حاصل از ادوات مورد و سنگ و موند
 پس در کمال اگر چه بی حاصل و لا طایفه آنچه بر تقریر اول
 عدالت کمال قوت عملی است و بر تقریر ثانی است اختصار
 ندارد و در آنچه گویند استعمال هر یک از قوای اگر چه آن قوت
 نظری باشد تعلق بقوت عملی میدارد و بر تقریر ثانی
 ملکات ثانی یا اخرا از عدالت را یا بمنزله اخراج چون کیفیت
 خاص مزاج را که در این نیز دو احتمال و تمایز است
 باطل است و بر تقریر اول ملکات را که موقوف علیه
 عدالت اند ازین که کمال قوت عملی است که موقوفی در

امرا و باشد تا تصرف هر یک بر وجه عدالت بود و عدالت
 عبارت از زینت ظاهر است که ملک تصرف مجموع قوای در حال
 لایق بآن بر وجه عدالت بر حسب رتبه و صفت بی ملک
 اعمال یک یک از آن نمی تواند بود و تفصیل کلام درین
 مقام آنکه هرگاه که ملکات را که حاصل بود در این عقل
 عملی را قوت استدلال بر قوت بدنی حاصل کرد و در آنچه جمیع
 قوای مورد اتفاق او باشند و او از ایشان متاثر نشود و چنانچه
 در مرتبه ایمانی است پس این قوت عدالت باشد
 چنانچه امام جمعه الاسلام در احیای خستیا فرموده اند و در بیان
 آن چنین گفته که العدل حال النفس و قوه بها یسوس الغضب
 و الشهوة و یخلفها علی مقتضی الحکمة و یضبطها فی الکسیر مال
 و الانقباض علی حسب مقتضای امری بسیط باشد و دیگر
 ملکات بمنزله خدمت چه استعمال قوای و اگر چه عقل نظری
 باشد بر وجه اصح بحسب قوت و کیفیت موقوف باین قوت

و از وجهی دیگر پس مطلق قوت نظریت جمیع قوی
خادمند و در آنچه غایب انبیا کمال آن قوت مجلی
بجای می موجودات که سادت قصوبت و اگر عدالت
بر نفیس ملکات ثلث اطلاق کنند مرکب باشد حج استیلاج
بعد او در عدد اقسام فضایل مسیح چیس اقسام می
دیگر نیست کما هو المشهور من اعتبار قید الوحدۃ فی القیم
و تعیین ذیل مخصوصه در مقابل اولیای معینه در حکم اوست
مقام نه جز برین است و انواع او عین مجموع انواع ابراهیم
و مقابلاتی ایشان جز عرض میاتی موحن که سبب آن
از ملکات ثلثه نوعی صقی مرکب شود ظاهریت و اندا
شیخ الرئیس در رساله اخلاق بعد از آنکه عدالت را جمع مجموع
قوی گرفت تعرض انواع و مقابلات او کرده بلکه اقتصار
بر ذکر انواع ملکات ثلثه و مقابلات ایشان نموده و گفته
و دیگران در انواع عدالت آورده اند اگر در حکمت و حکم و در کردار

و از اینجا معلوم شود که آنچه در بعضی کتب این نیست که
عدالت نفس فضایل ثلث است یا آنچه در ذیل انواع است
برای اثبات کرده محل امت و اندا علم تعجب آلی مؤ
و درین مقام استشکال کنند که حکمت را اولاً تقسیم نظری
و عملی کرده اند و عملی را تقسیم به قسم کرده که یکی از آن علم
اخلاقی است که مشتمل بر فضایل اربعه که یکی از آن حکمت
پس حکمت قسم نفیس خود و این اشکال ظاهر لغت چه حکمتی
که مقسم است علم باحوال موجودات و چون این علم خود
از موجودات در آن علم بحث از احوال او هم باشد و این
محدود نیست چه آنچه جزو حکمت مسائل متعلقه حکمت ازین
که حکمت است محمود و چه طریقی کتاب آن باید کرد و نظار
آن حق همین لازم آید که علم حکمت خود موضوع پس از مسائل
که جزو او است باشد و درین سبب محدودیت بلکه نظیر این
در علم اعلی و تحت چه بحث در از موجودات و چون نفس

علم از موجود است تواند بود که خود موضوع مسئله از مسائل
خود واقع شود و اصلا ازین لازم نیاید که شیء جز نفس
خود باشد زیرا که علم عبارت از تصدیقات یا قضایا
که متعلق تصدیقیت ازین دو مقصودند از آن دو که متعلق
تصدیق موضوع مسئله است و گاهی محذور بودی که کمال
علم حکمت یا تصدیقات متعلقه بآن بعضی مسائل حکمت عقلی
یا تصدیقات متعلق بآن بودی و اصلا لازم نیست این تحقیق
جوابی در سطح آن بر وجهی که در آن مجرب است و جوابی دیگر
گفته اند و آن آنکه در ادراک حکمت درین مقام استعمال عقل علی
چنانچه باید و آنرا نیز حکمت عقلی خوانند و بسبب اختلاف
معنی اختلاف اقسام مندرجات است و ازین جواب لازم آید که
عدالت جامع جمیع فضائل نباشد و بر خلاف این معنی تصریح
نموده اند و انصاف آنست که کلام در خبر و علمی بستنی برسانند
و طالب این خبر تحقیق مقاصد بروجه حکمی تکلف نموده اند

بلکه با آنچه فیض باین صله عمل و موجب نجات طالب پیرشد
از ممالک زوال باشد گفت نموده اند چنانچه ایشان مستعد
در مد و طلب باین خبر ارشاد می کرده اند و تکلیف تحقیق این
مطالب کلامی مودی تحسیر طبعیت و لغویت مقصود میشود
جواب در اشارت بر و ایرادات و دفع عتراضات
در رفع شبهات برابر باب نظر ملاحظه اصحاب بحر پوشیدنیست
که بر مرکب از تقریر مانی و اول بساطت ترکب محتمل و
ولات عبارت اول و تحسین بر بساطت ممنوعیت بلکه
از عبارت منقول بوجهی استفاده می توان نمود که بر تقریر
اول ترکب محتمل و آنچه اجرا گفته که اگر عدالت بر نفس حکما
که اطلاقی کنند مرکب باشند و حجتیاج بعد و در عدل
است مفضل نیست محکم است جمیع الاقسام را
جایز است که مستثنی و عدلی عارض کرده و قسمی دیگر شود و بقیار
قدیر است و عدل و تقسیم مانی عدل جمیع الاقسام از اقسام

محرور میشود و بدینجهت شیب حرکت مفت بیت و کاهست
 فهم و صفای ذهن و سهولت تعلیم و حسن عقل و حفظ و تدبیر
 و کاه چودت و حده نظن است بجان منطویه در علوم و مقدما
 مخلوط و سرعت فهم مکه اشکالات از مذمات بلوازم و ذوق
 میان و کاه و سرعت فهم سیما بعد از پهن منی ایشان بوجی که
 مقرر و مذکور و محرور و مسطر شده محی غیث و آنجه حکما در تفسیر
 سرعت فهم و کاه ایراد نموده اند بمقرر و مزبور و قوت فهم
 و تخیل بعضی از معاصران در ایراد و عتد از ان نشانش
 عدم و کاه است و سرعت فهم و صفای ذهن استعدا و استخراج
 مطلوبت بی اضطراب و تشویش و کسی که صفای ذهن و عقل
 استعدا و تفسیر نموده از صفای منشی بوده سهولت تعلیم
 مکه توجهت مطلوب بوجی که بی مانعیت و اضطراب میشود و در جهت
 مراجع و عواید مفرقه مطلوب را سهولت و آسانی ادا کند
 و حسن عقل آنست که در هر مطلبی آنچه باید بی زیاده و نقصان

صل کرده و بر عقل لب و سن آن پوشیده است چه
 اصل فطنی است از ادبانی مانی غیث و بران تصدیق
 تواند بود که عرض شد است سرزد را از غیر باشد و نام
 جواد و ملاحتی شود و بعد از کشته بر مالدات باشد چه
 تسبیح در مثل این پیرسل در معدت و ذوق ایشان
 باطل نیست بلکه واقعت و محسوسش دوم تواند بود که
 عرض خیره از غیر باشد هم بران منوال کس شیخ ابوعلی در شفا
 می آورد که اشبه آنست که بسبب طوفانات که در قرات
 علمی واقع میشود یا بسبب انطباق منطقیین و قرب انطباق
 الواقع باشد یا اشغال اوج و حصین عینیه یا مواضعی
 از ارض که صلاحیت عمارت دارد و ممکن حیوانات منفه
 می تواند بود و آن بطن عریض بعد از انمارت تا عین
 میس در آب منور میشود و روح از منقش شود و منور گردد
 و بگشوی که صلاحیت عمارت نداشته باشد تا بر کثرت

عرض درینست در حیوانات و نباتات فاسد گردد و بعد
از آن تولد حادث شود و بتولد و بیج برثال استماع
حدوث آن انواع تولد نیست چه در بیاری از انواع مشاهده
میرود که هم تولد و هم تولد حادث میشود مثل حیات
که از موی پیدا میشود که از آنجایی که با دروج و موش
که از موی و صفرع از موی و لازم نیست که حدوث بعضی
انواع تولد چون در متهای مدید شود باشد بکلی باشد
زیرا که شاید که موقوف بر وضعی معین باشد که در سنین
مقطوع و متکرر شود و شبیه آنست که در عالم ازین نوع حادث
کند در سنین مدید متکرر شده باشد و آن قیاست عظمی باشد
بلکه چون تولد و تانیس منوط بر کثرت از ادیه است مثل خلع
و از ادیات ضروری نیست پس لا محاله با بنان تولد
قابل باشد تا انقطاع نوع لازم نیاید چه ضروری نیست
که از مریضی نتیجه بماند از شخص مابعد از آن میگوید که کسی

اصل در اصل حرف و سنیاع بدانند که همه حادث و از ریت
شخصی حاصل شده اند و دلیل بر حدوث آنها آنکه یوما فیوما
متزاید میشود و حدوث آنها دلالت میکند بر آنکه آنها از
بعد از انقضای در سلسله تولد مبدای است زیرا که بسی از
سنیاع از آن قبیل است که انسان که محض کجاستی کای
یا الهی بر آنکه از طور متعارف خارج باشد نباشد
بدون آن نمی تواند بود پس هر آنکه آن شخصی که خستماع
که اشخاص آن کرده باشد سنیاع نباشد از آن در قوام خود و
از برای دیگر بی نوع انشاء انقضای آن نموده باشد تا آنجا
سحق شیت و جالیوس پس بنا برین هر چه است لیکن
درین سخن نیست اما اقلیت ظاهر است و مناقشه و اجمال
بسیار و حکای متضاد اختیار آن نموده که هیچ خلق طلب نیست
پای خستماعی آنکه باشد و عیان می بینیم که بحالت و
مصاحبت با اخبار و دانش اگر کس فضا و اول می کنند

و حالت طبیعت منزه اول
بنا بر آنکه هر خلقی قابل نیست
بسیج قابل تغییر طبیعت
بجو آنکه هیچ خلق
طبیعت

چنانچه از مهارت احوال که در کمال خصوصاً آنان که سببه دلی
 ایشان از جای مجای میسرند ظاهر میشود که تا در پ
 در ایشان اثری عظمت و بحب قابلیت با پایا و ثلوی
 کسب اخلاق میکنند و اگر اخلاق قابل زوال بودی قوت
 تیز و رویت بی فایده بودی تا در پ و سیات عث و
 مطلق شایع و دیانات لازم آمدی و حکیم اصطفاطیس
 گفته که اشتر تا در پ و تعلیم اخلاقی میشوند و اما آنچه
 قابل زوال طبیعت نیست پس است چه ضرورت معلومست که
 طبع از تغییر نمی توان کرد و بوجهی که بعد از از تعلیم موافق مصلحتی
 نمکد و طبع اشش اکل نیست و ان ساخت و این معده چون بر
 امشد از برای تهیه ابراد میرود و این دلیل برین است
 در اخلاق مصری آورده و ما پس صفت نظر دارند که این نیز
 افاضیت چه فاعلی را عجاپست که که بدیجه بخت بد تبدیل
 بعضی اخلاق معلوم شده معلوم است که بعضی اخلاق در بعض

استحاض

اسما من سبیل شود و خصوصاً کالات قوت نظری است
 و تحفظ و حسن عقل و نظار آن که مشا بهر سببه و در بعض
 مردم سرخند سخی و تحفیل آن میکنند هیچ نمی آید و این صورت
 در کشته طلبه زمان شاپست بین مجر و این دلیل چگونه حکم
 توان کرد که هیچ خلق طبیعی نیست و در اخلاق قابل زوال است
 و بجهت استواری تمام نعمت و استقامت و ناقص نیست یقین
 نیست و دعوی جلد حکم و آنچه ذکر این شده برای تهیه است
 و در محل منع و تعطل قوت تیز و رخص تا در پ و سیات و
 مطلق شیرین و قوی لازم آید که هیچ خلق قابل زوال نباشد
 و نظیر این نیست که گویند اگر هر مرضی قابل علاج نبودی علم ب
 باطل بودی و در مطلق این شک نیست و حاصل اشتراری
 آنچه تا در پ و سیات اختیار شوند چنانچه اصطفاطیس
 گفته و در سبب این حکم علی الاطلاق نیست اما بکثر تا در پ
 و سیات از ایشان اثری پیدا شود و اگر اشعاشی شده بکلی

در ایشان نشود و اشخاص آن خود حاصل شود و از اینجا معلوم
شد که در بیان منفعت این علم احتیاج باین دعوی نیست که تمام
اخلاق قابل رذالت بلکه قبول اخلاق فی الجمله در اشخاص فی
الاجمله کافیت همچنانکه در علم طب با آنکه عدم قبول اگر باشد
در مبادی اخلاقی تا در اشخاص تواند بود و در این نیز منفعت
این علم از جهت تنقیص شر ظاهر شود پس هیچ وجه بطلان
سیاست تکالیف شرعیة لازم نیاید چه اگر در مرتبه شخصی
علاج مافیه نیاید بسبب قبح در علم طب نشود و اگر گویند
که برین نسبت بر تکلیف شرعی تبدیل بر خلق مدعوم نیست مگر
نشود چه شاید که خلقی در حق شخصی ثانی الی باشد جواب گویم که
چون عدم قبول ذال متیقن نیست پس حکم عقل و شریعت واجب بود
سعی در ذل آن نمودن و ممانعت در کلام حق این اعلام حضرت
سید الانام علیه السلام اشارت باین معنی است حیث قال
علیه السلام اعلموا ان کل منیر لا خلق له و ازین مباحث معلوم شود

در سخن ایشان این فن بستنی بر مساحت است چنانچه بعد ازین
بوجهی مفصل ازین بابت سید معذرت در کتاب اشغال این مساحت
مردم قسم پان خدایت شد این کلام العالی **از این است**
و از این است نشان شده که اولایراد نموده عدم نیست
میان مقتضی و لازم مستثنی الا تفکاک و عدم شمول کیفیت
اینه روح و اشخاص و ادوات در ممت و مخلوق و مبدار
فطرت از جمیع ملکات و حالات کامله و ناقصه و عدم عسب و
بر آنکه توان فرج از مقتضیات نازل لازم مستثنی الا تفکاک
و جمیع این مقدمات در اصول حکیمه مطرح شده و همانا مقرر
شبهه را عثوره اطلاع بر آنها اتفاق نیست و چه بعد از غلطه
این مقدمات اشغال این شبهات و امیات اجمال رویت
و توضیح کلام درین مرام آنکه نفوس انسانیة متفقد در مایه
و مبدار فطرت که رت عقل مولایت همه از مملکت
و صفات خالیه و بسیج یک بسیج یک تصفیت کجانبه

در اصول حکمت معتبر شود و بر مانی این مایم شده اگر مکه
یا حاتی بسبب بدن یا فراخ حادث شود از مقتضیات استعداد
از جبهه ایدانت نه از لوازم مستند الانفکاک از انش
اتقاضای طبیعت است برودت را اگر مانعی نباشد حاصل شود
و الا مرتفع گردد و چون در حیت ابر بود اگر هیچ حال نه ال
آن تصور نباشد و مورد شبهه چون ازین دقیقه غافل شده
در تقریر و ترجیح شبهه مبالغه نموده و محی نیت که از امکان
نظر و ملاحظه در شبهه و دفع منع و ابطال پسند واضح و واضح
دانشد و شواهد که ایراد نموده اگر بر غیر مراد محمول نباشد
محمول باشد بر اغراض مبالغه و دلالت عبارت حدیث بر محلا
مقصود مورد ظاهر است چه از سیود الی احیل علیه متفاد
میشود که لازم مستند الانفکاک نیت بلکه مرتفع میگرد
و بعد از رفع مانع عائد میشود مثل برودت آب که بسیار
مرتفع میشود و بعد از نه ال سبب بحال خود عود می نماید پس اگر محلا

موانع حادث نمائند نه ال حاصل شود و مقصود حاصل گردد
و بارشستایی که این قائل حاصل را در کلام جالبو پس بدین
و ای در کلام جالبو پس درین مرام و می و هیچ و منیت
الاد در جسم و هم مورد و اگر باشد چه وجه استحال تلبیل
تصور نموده و محی تلبیل در محدث نیکه اغان مراد جمع
قد ما و ما حین از حکما و مشکلیں با پستمال مثل این تلبیل تصرف
نموده اند و خطائی که از اول قیل از مطلقه مستند ای
میشود خلاف واقعیت و اندک است حکما در پالده اثبات و با
فرموده که مثل تجویز اشغال این تلبیل از حکما اقر است و ایشان
اصلا تجویز نموده اند و کسی که بت این تجویز با بیان کرده
خوش نشانه نیست با زیاده و است که این قائل حاصل بر نیت که کلام
رغم حکما در شفا و اروت عمد غیر و اروت عمد حکما که فایده
و مشکلمان و عاده از باب اویان که فایده بدست عالم مراد
از افراد انسان عبادت زمانی باز آید و آنی که بر سخن متاخران نموده

بار و غیره در دست و از آنکه تفریر و تمیز یافتن در دفع
 محو با هر دو ظاهر است با آنکه از اول پس است بر عدم فرق
 و تمیز چه دعوی در ضمنی است که جمیع اخلاق قابل تمیز است از آنکه
 جمیع اشخاص نیز اخلاق ممکن است و ظاهر است که صدق دعوی و نفی
 بر جمیع اخلاق جمیع اشخاص و بر قدری تسلیم یا آنکه بعد از این
 امکانی نیست جمیع اخلاق انسان است و اگر تمیز را بر اول ممکن علی وجهی
 دیگر از دفع از این بود و مشکوک وضع و لای و در حق شبهه و شباهتی
 که او را در دست و شده و بر زبان شود و نفی نیست ظاهر است
 که بنا بر ادوات باقیه بر منع مقدمات تجربه ظاهر است و هیچ
 از اینها صواب و پسندنی و باریت و عجب است بلکه عجب نیست
 که با ظهور دعوی و علو کتب میان تجربه و استدلال کرده و معذور
 تجربه را رخ نموده بنا بر عدم تسلیم استدلال تمام و ظاهر است
 که در تمام تجربه و محسوسات و معنی است چه یکبار است
 جمیع آنها را مشاهده نموده **تتمیم** و در اصل است

مقرر و مبین شده که قوای نفسانی انسانی مختص است در
 نطق و بعضی و شهوانی و کمال و در سه حال توسط و اعتدال
 این قوای است کمال قوت نطقی محکم باشد و توسط شهوانی
 غفلت و اعتدال بعضی شجاعت و حالت جامع عدالت
 و مرکب از این اجناس از سه مقصود و پسندم و پسند اول
 و شب و تنوع باشد و باز از مرکب از فضایل و زواید
 و خلاصه تمیز اخلاق حفظ فضایل و از ازاله زواید است
 و نفی نیست که حالت مذکور به بر ازاله اعمال و لوازم فضایل
 و هست از اضمحلیات و قوای زایل متحقق شود چه زواید
 اعمال و مقصیات مرطوبی آن خلق ثابت و راسخ شود و فضیلت
 زایل و تنزل شود و در همه ملاحظه منافع و مضار اعمال
 و افعال و تحصیل و از ازاله اعدا و اعانت نماید **تمیم**
و تمیز قاصر جابل و از ازل فضایل شبیه شود مثلاً
 سقط را محکم است در و تصور را شجاعت و خود در است

در جنس انجاس و ذلیل
 محقق شود و در اوطاف
 و تقریب

مشاره است به آنکه از باب در بعضی از افعال با آن
افعال شریک باشند در باب معطوفه مطعونان
حکایت بکلام حکما مکمل شوند و از باب بنی و دعا چون شود
و یغما کا کات افعال افعال نمایند و ایشان را چون تو امر
و دوانی که از هم در قاتی معانی عاقر باشند یعنی که موجب
کمال و علمی علت است کمال باشد نباشد غایت فصل و سبب
و کمال و نهایت غفلت و جلالت آنکه بطریق خود و حال موی
جسد فرین از تنبایای سلف در صورت قدس روح هر
نماید و چسبیری بی بغیر را غوا کنند **پست**
حرف در ایشان بدزد و مرو و **تا** بخواند بر سببی از فزون
با کثرت دعوی کمال غفلت و جلالت و علوه و تعلق
از هم در تصرف و عاقر شیطان خیال نهایت کمال
و غایت تحقیق معانی و نه در مرثیو شکو که باشد
نخل تحقیق مذمت ایشان را که از جهت اشتغال غیر مستحق

از کمال خود و عاقل مانده و باطل شدیم و چهل مرکب آن
عاقبتی است مرکب از عدم علم مطابق علم نیست مطابق اعتقاد
مطابقت و انکس که پیداست که چهل مرکب اعتقاد نیست مطابق
و مرئیه تلذذ اعتقاد است با آنکه او عالم است چهل مرکب
دشمنه و خباثت که نه نیست نه نیست نه نیست نه نیست و حکما از
و از افعال چنین و صاحب از صاحب دانند و گویند که اگر
این مرض اعلا حجاب شد شاید که بخواهد در ریاضات شل شد
و سلیات ظاهر شود و از عجب آنکه و نادر که در اهل این
زمان ظاهر و با مرثی آنکه ریاضاتشان مشا جملات و مظهر
محالات و مظهر حقایق گشته **جلوه** علاج غضب رنج است
باشد و اسباب غضب است عجب و افتخار و مرا و لجاج و مزاج
و کینه و استهزاء و غرور و سیم و منافقه و لواطی غضب که عرض
این مرض باشد مشا است زرب مکانات دنیا و آخرت
عداوت ابا استهزاء از اول شامت اعدای غیر مزاج و در تسکین

غضب و صند و خواب و شرب آب اگر مکن باشد و غیرت
 نافع باشد **ج** عاقل عادت که بجز و صند متنبه
 شود و اول خود را اندک عجب و تجربه باشد و از آن
 بعد امکان است از جهتناب نماید و با قوت قدرت و
 قوت صفت و کثرت غیر و انحراف مایات و افکار از آنجا
 اعتبار غریب است و در آنجا پاسبان نظام و قاطع نظام
 و علت غله نظام و خفت در نظر جهل و انانیت و مزاج
 و استبداد با قوت فاعل و مجلب اعداء و قطع انانیت
 و سرخسیر متجرب و بصیرت بر که در عذر و صمیمیت را از دیگر
 شاه و بنیاد بر توج آن تعین شود و در مرتب آن نشود و در
 باخارت مطلب نظر غفلت لا کثر اعداست **ج** جن را
 احتلال مذلت و انانیت حرمت لازم است و بخوض در غایت
 و اقدام بر معاطب و ملاحظه فساد لازم مرتفع شود **ج**
 حدیث تفکر در مساوی و تنزه از مشارکت حیوانات و پست

مطلب و قوت لذت و حصر مدت مرتفع شود **ج** مشاء
 خزن و چید حرص و توقع حصول جمیع مقاصد و باز آله
 فساد و رفع توهمات فاسد مرتفع گردد و **تجلیات**
 خصال و آداب ملوک صبر است و بسیار و احوائی انصار و قوت
 غریب اصحاب را می و علمت و عدالت و آن بتجدیل چهار
 طبع باشد علما و ارباب علمت و زراعت و اموال و اصحاب طاعت
 و تجارت که ایشان بجزن و کثیر اموال و مصالح
 مشغولند و کمال عدالت بر رعایت ده قاعده متمشی شود و اول
 القات بحال پاسبان و متظالمات و اجابت مسؤلان
 و دوم اظهار ارباب عاجز است و سوم احترام و جهتناب از
 تصنیع اوقات و اشغال بلامی و مناسی چهارم تقدیم رفیق
 بر قدر و خفت پنجم قصرت بر رضای خالی و تراضی خلایق
 ششم عدم ادراغ از حق جهت خلق متهم نماید و عدل اگر ملاحظه
 از حکم باشد و در هر که مطلب عفو باشد ششم رعایت و استقامت

مواظف و نصیاح و استقام باشد عقل در مقام فهم رعایت
 هر کس در مرتبه استحقاق و جسم آنچه بجز عدالت فکرت
 نماید بجز و جی ملوک کند که از او سوار خدم و در عالم دیگر
 ظلم و جور نشود و باید که در همه حال شریعت اقامه داند
جلوه بر روزگار رعایت این فضائل لازمت با محققیت بر
 امانت و دیانت معرفت حساب و کفایت و صدق توحید
 و ترعیب بهارات و زراعت و معاطه تجارت و رعایا با
 خلعت خدمت علماء تربیت فضلا و او با **جلوه** قصات را
 با رعایت جمیع ماضی در قضا اعراض از غرض استقامت
 پسین صلح و سپردن کمال معرفت و شغل و تویض و اجتهاد لازم
جلوه با احب جماعه و سپایه و در راه باید نمود و اگر محبت
 صیغی نباشد متاخر احوال و اسرار از ایشان پوشیده و پنهان
 باید داشت ترک مواضع بتقصیر است و اجتناب از اهل حد
 و حسد بهتر و از اهل بغضا از قلوب اعدا بطن و موایب اولی و

و اطلاع بر معايب دشمنان مطابق ایشان در رعایت خدم
 ضرورت و از معارضه و مخاصمه حسب المدة و احتراز لازم
 و معاشرت با معارضت بحسب مراتب ایشان مختلف باشد
جلوه در تعظیم احترام و تحسین و اگر ام فضلا و صلحا و قاضی
 احتیاط مرعی باید داشت و بکسب احوال نصیحت و استیجاب
 باید نمود و در تسبیل مسامت نماید و بطور احوال معذور
 نشود با اهل تجربه و اضع جایز نباشد و با سوا علم مناسب
 باشد و سنات و تعرض نماید و بقدر امکان زبان علم عرض
 نماید و اگر ضرورتی مسامحه شود مستغنی زیاده از ضرورت
 نشود و بر عقل مضمی نیست که اعانت فقر و امداد ضعیف و ظلم
 از مظلومان و تقویت ایشان عقلا و شرعا پسین است **جلوه**
 و رفاه و رسد عشق جلوه نمود پس مضمی الهی الی البر
 الی البسایه فخر در خانه بوجی دیگر جلوه کر میو و **جلوه**
 بعضی از افاضل زمان چنین است و اینها است و جنبه نمود

و عشق را بین و تقسیم فرموده و همانا اهل نظر را بران موافقت
 و اهل بصیرت را بران مناقشات باشد و چون آنچه
 با فایده نموده از فوائد خالی نیست اولاً بهمان عبارت مقبول
 میکند و بعد از آن بر موارد و ایراد مواضع انحراف و انحراف
 از پنج پدید و طریق است اشاره واقع میشود **تبین حال**
 بر اهل نظر مخفی نیست که تفسیر که عشق نفسانی را که در پیش عشق
 بهیمن است چه محبتی که متناهی است و اعدل فراموشاید
 که موجب شهوت شود و شهوت را با اتحاد وصف و استعدای
 خفا و اخف در معشوق که از لوازم عشق نفسانی و شهوت منافات
 نیست و برار باب خبرت مخفی نیست که مناسبت روحا پس
 و افراط شهوت متعادل و منافی و معاد میگیرد نمیشد و جواز
 که مناسبت روحانی بر شهوت باعث شود و مناسبت شهوت
 سرود و مناسبت عشق شوند و اتحادی که حقیقت عشق و شهوت
 امر نیست باطل حاصل لا طائل و استعدای خفا و اخف که اهل

از مفر اول طالع لطیفه بصورت طریف محل بحث است و حکم بآنچه
 هر چند فراج اعدل باشد میلان نفس بصورت حسنه اتوی باشد
 مجرد دعوی است و حکمی است مخالف حکمت بی سند و پشت
 باز نسبت روحانی که عشق نفسانی را با آن تفسیر نموده بر تقدیر
 تحصیل حاصل ندارد و موجب کمال نمیشود چه در اصول حکمت
 مقرر شده است که متشایع لذات حیوانی و شتهای جسمانی
 مناسبات روحانی است و مع ذلک و حیوان را در آن کمالی
 خلاصه کلام آنچه خلاصه کلامش در تحقیق حقیقت عشق آنست که
 عشق میل است با اتحاد و استعدای اخفا و اخفا و بر اهل نظر و اخفا
 بصرف مخفی نیست که تحقیق در بیان حقیقت عشق آورده حقیقتی ندارد
 و منقطع بل قریط است موجب مضحکه مثل آنچه در شرح میاکل
 گفته که عشق حالتی است شبیه بیکه باز بر اهل نظر مخفی نیست که
 میل بواسطه مناسبت در ذات و حقیقت موجب کمالی نیست
 بلکه در کشیری از صورت تجلی نفس و بالست و مفر تفسیر

کلام درین مرام آنچه کمال را برد و معنی اطلاق کنند اول
 خروج یا خارج از قوت بغیر مطلق و دوم خروج یا خارج
 موجب تمامی حسن و کمال یا سعادت شود و لا محاله اول
 از ثانی غم باشد پس اگر از کمال در اینجا که گفت که عشق کمالیت
 معنی اول خواهد مقصودش حاصل شود و موجب مدح عشق گردد
 چه بغیر عداوت و اطلاق و همیشه و شقاوت با معنی
 همه کمال باشند و اگر معنی ثانی خوانند که لذات حیوانی کمال باشد
 و نیست باز آنچه تقریر نموده که حیثیت حالی است که در انسان
 عشق انسانی است و در نبات و در حیوان شوق حیثیت خالی
 از تحصیل است و طاعت که خلاف طاعت خداست کلام
 در مرام آنچه آن بزرگ معاصر نگویم که قاصد حقیقت عشق را ندانند
 و از شوق حیوانی و میل انسانی نپنداشته و بغیر از آنچه در خود
 یافت چیزی نیافته و لهذا که از ان بحال شنبه بکجه تعبیر
 نموده و کلامی بسته عای افتخار در مشق و آنچه گفت که عشق

در انسان میل انسانیست و در حیوان شوق بهشت و خدا و
 در نبات نشو و نما شمرست بعدم شعور و بحقیقت عشق چه
 مرتبه عشق از انما اعلی است و عشق امریت و جدانی در سائر
 موجودات ساری و کجشن بر جباریت و میول و شوات
 و اشتیاقات که در نظام مخلقه بوجود متشعنه ظاهر شده
 از توابع و اطلاق آن حقیقتند و چون این مطلب عالی نه از ان
 جو امر ولالی است که صدف پایش در عذیر حقیر امثال این
 حال نایند طلبش از بخار در را نبار کجبار نباشد **پیت**
 از دامن عنایت که بجز یکس نهند
 شواش میداشت که عفا شود و کار
 تمام شد کتاب اطلاق منوری
 نامی بود الا حسن و شوق
 اسم بر حقیر میزد
 و م



کتابخانه
 جعفر سلطان
 ۱۳۶۵

سکه رسیده است چشمم از غبار بران
پرسش اجل دست کفین میکند